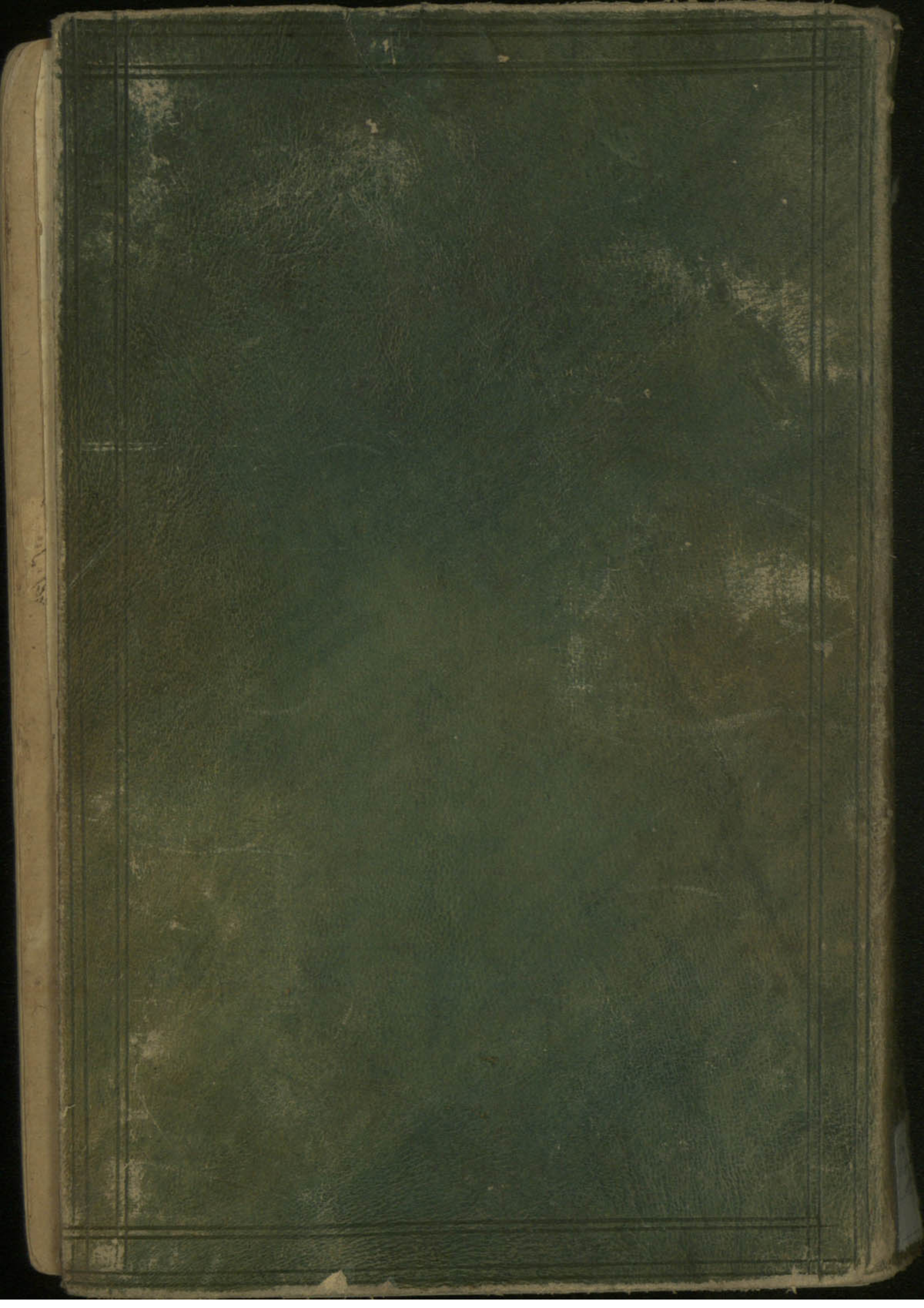


۲۳۴
۱۳۰۳۲
فهرست نظامی
مخزن الاسرار
نظامی گنجوی
۷۱۲ د ش ۲ و ۱
نستعلیق
اوراق ۲۸۵

۲۳۴

نمارت شماره ۲۰

کمال اصغرزاد

۱- اگر تاریخ هفتصد و دوازده که در آخر صفحهٔ اول (مخزن الاسرار) نوشته شده تأیید شود این نسخه قدیم‌ترین نسخهٔ تاریخ‌دار از آثار نظامی در تمام جهان است. برای تعیین و تأیید تاریخ جا دارد از خطاطان و نسخه‌شناسان استفاده شود.

۲- در صحافی بعضی از صفحات در جای خود قرار نگرفته‌اند.

۳- بنظر من این نسخه قدیم‌تر از نسخه‌ایست که از سده هشتم دیده شده و متعلق به این کتابخانه است.

۴- تا اینجا [illegible] شده‌ام قسمتی از لغات دیگر داخل [illegible] شده‌اند.


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۳۲
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۳۰۳۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۳۲
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب پنج گنج نظامی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۴۲۰
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۳۲
۷۴۴۶
۱۳۰۳۲
۲۳۴


جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۳۲



کتاب خمسه نظامی مع مخزن الاسرار
۱۳۰۳۲
عدد اوراق و ابیات خمسه شیخ نظامی
۲۳۴


بسم الله الرحمن الرحیم
فاتحهٔ فکرت و ختم سخن
الحمد لله رب العالمین

دیده و رخسار تو از اشک و شرم
تا که مشکین رشک [illegible] بود
دیلمی [illegible] دو [illegible]
جان [illegible] فلک [illegible]
کو قباچه خورشید [illegible]
زهره [illegible]
[illegible] گردش [illegible]
باغ [illegible] فلک تازه [illegible]
[illegible] کوثر [illegible]
[illegible]
خرم [illegible] گل [illegible]
نام [illegible] فروشانی او
وهم [illegible]
عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چون قدم [illegible]
تا کمر [illegible] جان [illegible] گرفت
عقد [illegible] نظام
ساقی [illegible] جام
عجز [illegible]
حرف [illegible] علم [illegible] زده
[illegible] کوشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا که [illegible] روزگار
آب [illegible] باد [illegible]
[illegible]
[illegible] ما
منزلت [illegible]
چرخ [illegible]
غنچه [illegible]
خاطرش [illegible] کن
ای [illegible] بوده [illegible]
دور [illegible]

[illegible]

در صفتش گنگ فرومانده ایم / من حرف الله فرو خوانده ایم
پیش تو گر بی سر و پای آمدیم / هم بامید تو خدای آمدیم
قافله شد واپسی ما ببین / ای کس ما بی کسی ما ببین
جز در تو قبله نخواهیم ساخت / گر ننوازی تو که خواهد نواخت
درگذر از جرم که خواهنده ایم / چاره ما کن که پناهنده ایم

چون بجلیلم از سخن جام خویش / هم تو بیامرز بانعام خویش
یار شو ای مونس غمخوارگان / چاره کن ای چاره بیچارگان
بر که بناهیم توی بی نظیر / در که گریزیم توی دستگیر
دست چنین پیش که دارد که ما / زاری ازین بیش که آرد که ما
ای شرف نام نظامی بتو / خواجگی اوست غلامی بتو

نزل تحیت به نبانش رسان / موقف جوهر مکانش روان
تخته اول که الف نقش بست / بر در مجموعه احمد نشست

در صفت نبوت محمد علیه السلام

حلقه حا را که الف اقلیم داد / طوق ز دال و کمر از میم داد
انجم او یافته از میم و دال / دایره دولت و خط کمال
بود درین گنبد فیروزه خشت / تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم تو بخت که در روزگار / بیش دهد میوه بستان بهار
لفظ نبیتا که علم پیش بود / ختم نبوت بمحمد سپرد
مه که نگین وار زبر جد شدست / خاتم او مهر محمد شدست
گوش جهان حلقه کش میم اوست / خود دو جهان حلقه تسلیم اوست
خواجه مساح و مسیحش غلام / ابجدی شیر از آن مبشر بنام
امی گویا بزبان فصیح / از الف آدم و میم مسیح
معجز الف یافت بجهد و وفا / اول و آخر شده بر انبیا
نقطه روشن تر پرگار کن / نکته پرکارترین سخن
گر جهان گرچه بسر در نکرد / سر ز جهان هم بجهان بر نکرد
از سخن او ادب آوازه ده / کوس او و فلک اندازه ده
عصمتیان در حرمش پرده گی / عصمت از و یافته بودی که
توبتش از دیده خیانت کشان / غرفه نشین از ملک جبانه کشان
خامشی او جو سخن دلفروش / دوخته او جوهر جیب پوش
فتنه فروکشتن از وناگزیر / فتنه شکن تیز بود تیز تیز
برهمه سرخیل و سر خیل بود / قطب گران بار سبک سیر بود
شمع الهی ز دل افروخته / درس ازل تا ابد آموخته
تخت نشین شب معراج بود / بخت نشان گر و تاج بود
چشمه خورشید که محتاج اوست / نیم هلال از شب معراج اوست
داده فراخی نفس تنگ را / نعل زده عقل شبآهنگ را
ویطه باز آمدنش پای بست / نوکیسان جو ابق بدست
چون ز کمال ابلق ایامی رسید / غاشیه داری بنظامی رسید

نیم شبی کان فلک انجم فروز / کو ز روان شعله گیتی فروز
خود فلک از دیده عماری کشش / زهره و مه مشعله داری کشش

در صفت معراج رسول علیه السلام

کرده رها در حرم کاینات / سقف حفظ و چار حد و شش جهات
روز شده با قدمش در وداع / زآمدنش آمده شب در سماع
دیده اغیار گران خواب گشت / گوش بسکی از خواب غفلت باک گشت
با قفس قالب ازین دام گاه / مرغ دلش رفته بآرام گاه

مرغ پر انداخته یعنی ملک / خرقه در انداخته یعنی فلک
مرغ الهیش قفس پرورده / قالبش از قلب سبکتر شده
کام بکام او جو تحرک بخورد / میل میلش نیز تگر ربود
جون دو جهان دیده فرو دوخته / سوزنی بجهان فرو دوخته شد
پایش از آن جمله که بر پیش داشت / مرحله بر مرحله پیش داشت
رخش بلند آخرش افکنده بست / غاشیه را بر کتف مه گرفت
بحر زمین کان شنوا و کوهش / برده بمعراج ز بی تاج سرش
گوهر شب تاب شب گوهرین / گاو فلک بجه ز گاه و زمین
ادهم شب پیش کش آن سفر / از سر طاق تاج و ز جوزا کمر
خوشه گزوسنبل تر ساخته / سنبله را بر اسد انداخته
تا شب او را چه قدر قدر هست / زهره شب سنج ترازو بدست
ریخته نوش از دم جیسنیری / بر دم این عقرب نیلوفری
چون ز کمان برج شکر زد بخت / زهره برغاله خوانش گرفت
یوسف لعبی شده جون آفتاب / یونس جوتی ز خون زان دلو آب
تا بحمل تخت گه بار زده / لشکر گل خیمه بصحرا زده
از گل آن روضه باغ رفیع / ربع زمین یافته رنگ ربیع
سنبله روز از شب بازیچه خرج / گل شده سروار سواد بحج
زان گل و ان نرگس کان باغ داشت / نرگس و سوسن مازاغ داشت
عشر ادرخواند ز سبع سما / عذر قدم خواسته از انبیا
پتر کواکب قدمش می درید / سقف طلایک علمش می کشید
ناف شب آکنده ز مشک لبش / نعل مه افکنده بسم مرکبش
در شب تاریک بآن اتفاق / برق شده بوده پای براق
کاوش آن باز کبوتر نمای / فاخته زو گشته نوا همای
صدرخ سدره شده پیرامنش / عرش گریبان زده در دامنش
چون گل آن نیز برمده رو / دست بدست آمده تا ساق عرش
هم سفرانش سپر انداخته / بال بکسترده پرانداخته
واو مقیر جو غریبان راه / حلقه زنان بر در آن بارگاه
بلکه شبیان که دشخوار اشد / هودج او یک تنه بگذاشتند
رفعت آن راه که هم ره نبود / این قدمش زان قدم آگه نبود
هر که جز او بود در آن بازماند / او هم از آمیزش خود باز ماند
بر سر سنج قدمش تاج بود / عرش بآن پایه محتاج بود
جون همه حرف قلم درکشید / زانیجی عرش علم برکشید
بانگ سخن قدم جان نی شمرد / خواجه جان راه نبی جست و برو
جون به عرش پایان رسید / کار دل و جان بدل و جان رسید
تن بکه خانه اصلی شتافت / دیده جان شد که خیالش نیافت
راه قدم پیش قدم در گرفت / پرده خلوت ز میان برگرفت
کرده جواره رفتن غایت فروز / مرکز بپای طبیعت برون
همتش از غایت روشن دلی / آمد در منزل بی منزلی
حیرت ازین بوده میانش گرفت / حیرت از آن گوشه غبارش گرفت
رفت ولی زحمت پایی نیافت / جست ولی خصم جای نیافت
جون بحر از خوفی برآمد تمام / یافت معانی حظ قبول سلام
پرده برانداخته دست وصال / اندر تعظیم سوال جلال
پای شنا آمد سر انداخته / جان بتماشای نظر ساخته
آیه نوری که زوالش نبود / دیده بجسمی که خیالش نبود
مطلق ازانجا که پسندیده نیست / دیده خدا را و خدا دیده نیست
دیدن او بی عرض و جوهر است / کز عرض و جوهر از آن سوتر است

دیدنش از دم بناشد نهفت
دیدن آن تن بود بی مکانی نبود
کز بود بی صفاتش مکن
دید محمد نه بچشمی دگر
لطف ازل با نفسش همنشین
معنی از گنج نوا نگر شده
زان سفر عشق بیاز آمده
دور سخن با بجامی رسان
ثمره این مسند صف اختران
احمد مرسل که خرد خاک اوست
سنبل او سنبله روز تاب
چون کمر او دل اشکی نخست
کی شدی آن سنگ ملمع ترا
یافت قراری کمر از درج شاه
سیم دین ...

[illegible]

رحمت حق ناز کش او ناز بین
جمله مقصود میسر شده
در نفسی رفته و باز آمده

بر بشکر خنده جانها ساسته
بشت قوی کشته از آن بارگاه
ای بتخت همه بنهای ما

نعت دوم در حکمت نبوی علیه السلام

هر دو جهان سنه فرا آل او
کوهر او لعل کر آفتاب
سنگ جرا کوهر او را شکست

تازه تر از سنبل صحرایی زد
خنده خوش تا نتی شکرش
آری آنجا که دل سنگ بود

[illegible]

شرط بود لیک سبر دن خاک
جنبش لوس آسن جا نیست
مایه غم ساز غریبش تو نیست

کنج نوا فقر تو و یا ربس
این ظرف کده سینه ویا
خیز و شب منتظران روز کن

نعت سوم در استطلاب جمال النبی

ای شده تو فرباد بر باد رس
سر دو جهان ابر آن آوازه کن
باد فاق آمد و تن بوی برد

سوی عجم ران منبر در عرب
حلة توزن تا امرا کم زند
بار کش از مسند آسوده کان

[illegible]

پانصد و هشتاد بس ایام خواب   روز بلند است بمجلس شتاب
خیز و بفرمای سرافیل را   باد دمیدن دو سه قندیل را
خلوتی پرده اسرار شو   ما همه خفتیم تو بیدار شو
زآفت این خانه آفت پذیر   دست برآور همه را دستگیر
مرحبا رضای تو بجز راست نیست   با تو کسی را سر و اخوان نیست
کز نظر از راه عنایت کنی   جمله مهمات کفایت کنی
دایره بجای الست دست   تا بتو بخشیده شود هر چه هست
با تو تصرف که کند ذوق کار   از پی آمرزش مشتی غبار
از تو بلی بوده بر انداختن   ور دو جهان خرقه در انداختن
مغز نظامی که خبر جوی تست   ذخیره دل از غالیه بوی تست
از نفست بوی وفایی بخش   ملک فریدون بکدایی بخش

نعت چهارم در مرتبه انبیا علیهم السلام

ای کمر تاج فرستادگان   تاج ده گوهر آزادگان
مرحله زیبگانه و خیل تو اند   جمله در این خانه طفیل تو اند
اول بیرون آمده بنام تو بست   حلم تو چون قافیه آخر نشست
این ده ویران چو لشکرکش بخیل   از تو و آدم بعمارت رسید
آنچه از او خانه بآیین بود   عشق ببین و آنچه نخستین بخورد
آدم و نوح ز بر از مودوی   مرسله با یکی از بود و بی
آدم از آن دانه که شد هیضه دار   تو بشدن سکه خوش گوار
توبه دل در جنبش بوی تست   گلشکرش خال بر کوی تست
دل ز تو چون گلشکر تو بخورد   گلشکر از ... تو به کرد
گوی نبوت باز ساختند   در صف میدان دل انداختند
آدم نوز چشمه در آغوش   تا بنوا آن گهی بحو کان خویش
بار کشی چون ز تو خوش راه رفت   گوی فرو ماند فراگوشه رفت
نوح که بر تشنه ... خون ...   چشمه غلط کو بطوفان ...
مهد براهیم چو رای او فتاد   نیمه آمد دو سه جای او فتاد
خود دل داود ... داشت   در خور از زنبور آهنگ داشت
دانش سلیمان ادب خوف نگاه   مملکت آنجا بخش ... کلاه
یوسف از آن آب ... بدید   جز رسن و دلو نشانی ندید
خط عنان زین سخن غش کنار رفت   دامن خورشید ... بیافت
موسی از این جام تهی دید دست   شیشه ... شکست
عزم مسیحانه بدین دانه بود   کوزه در من ... خانه بود
هم تو بلطف طمع در انداختی   سایه بابن کار برانداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو   ختم شد این خطبه بدوران تو
خیزد و بار ... ز خود داری بکن   او نکند کار تو کاری بکن
خطه فلک خطه میدان تست   گوی زمین در خم چوگان تست
تا ز عدم کو فرا برنخاست   می نکو ... که میدان تمام
کیست فنا کاب بخاست جوید   با عدم ... که نامت بود
بی علم در علم آواره کن   دست فرا ابقا ... کن
ای نفست نطق زبان بستگان   مرهم سودای جگرخستگان
عقل ... نورد در پا ...   کشتی ... ساحل ...
قبله نه چرخ بکوی تو درست   جبرئیل ... در بوتست درست
ملک جو ... همه درهم شود   کوس ... زمین ... شود
با قلم از پوست برون چون تو ...   با سخن از ... در دهان ...
تا نه ... حرف ...   تا نشود حرف تو انگشت ...

حرف محو خلوت انگشت ...   حرف تو نی رحمت ... کسی
بسته و خرما صدف کوهرت   بست ... غبار درت
بلکه زبس تو بجوار عشق   بلکه جهان روزه تماشای عشق
خال تو خود روضه جانی مرا   تا ... صبح بجان مرا
روضه تو جان جهان منست   خال تو در چشم نظامی کشم
خیزم و چون باد ... چو خاک   بر سر آن روضه بجز جان پاک
غاشیه بر کتف غلامی کشم   خاک مرا غالیه سر کنند
تا جو سران غالیه تو کنند   موی که در دامن دهر بند
چون که نقطه شدم شمع بلند

در شان ملک فخر الدین ابو المظفر بهرامشاه

حشمت کس پای گشاییم نیست   سایه که افسر همایم نیست
باقلم دست ... در   زرق ... قدم انداختم
پای فرو رفته بدین خاک در   وز سر زانو قدمی ساختم
کشته زبس ... روی من   آینه دل ... روی من
من که عذر آینه برداختم   آینه دیدم در انداختم
تا ز کدام آینه تابی رسد   یا ز کدام آتشم آبی رسد
چون نظر عقل ... درست   کو جهان دست ... درست
دیدم از آن پایه ... که ... نیست   بایه ... نعمت است
شاه فلک طالع پیروز جنگ   گلبن این روضه پیروزه رنگ
خضر سکندر منش ... نای   قطب ... مجسطی گشای
آنکه مقصود وجود ... است   وانکه مقصود وجود منزلت
شاه فلک تاج سلیمان نگین   مفخر آفاق ملک فخر دین
نسبت داود ... و کوهر ...   برشرفش نام سلیمان ...
رایت اسحاقی ... عالیت   خنجر ش ... علیت
بلکه ... صف کاه   نقطه ده دایره بهرامشاه
الکه بهرامی او وقت نعره   کور ... بهرام کور
سرور شاهان ... تا تویی   تا ... دهر ... تا تویی
خاص کن ملک جهان بر عموم   هم ملک ارمن و هم شاه روم
سلطنت ... ظاهر خیزد   روم ستانی ز ابخاز گیر
عالم ... ز ... اهل وجود   ملکرم و محسن ... ابنا جود
دین فلک ... او اختر است   ملک صدف ... گوهر است
چشمه در ... بیعت ... در   چشمه آسوده و ... در
بالکش ... سحاب ...   خواند ... که ...
خنده زنان ... لعل تاب   برکه لعل کش آفتاب
رفعت این ... لاجورد   بجم ... چنبر ...
کوش ... ... بشکند   شیشه ... بشکند
خوب ... غاز ... خسروی   نیک ... انجام ... مردمی
جام ... کفش ساقیست   باقی ... ساقیست

در خطاب زمین بوس

ای ... گوهر آدم بتو   روشنی ... عالم بتو
جمع ... ظفر ساز ...   ز شکم آبستن ... نازنین
گوهر ... بروز بر تو   شد صدف گوهر ... تو
مرکز ... تیغ در انداخته   بار ... تیغ ... انداخته
چشمه تیغ تو جو آب فرات   ریخته ... آب حیات

هر که بطوفان تو خواهش نبرد / گر بمثل نوح شد آبش ببرد
جام تو کیخسرو جمشید کش / طلق تو پروانه خورشید کش
شیر دلی کرد لیرا فکنی / شیر خطا گفتم شیرافکنی
چرخ ز شیران جنیبت کشت / از تو کند چشمه اندیشه
ابر دو او این تهی کرد از دهان / کرد از آن فند هو زنبا تو لاف
هر چه بجز تو فلک از دست / دست مراد تو بر او مطلقست
دست نشان هست تو اجلاس / دست نشین تو فرشته نفس
دود بتو خاتم دوران نشست / باد بجای تو سلیمان نشست
ایزد که داد جوانی و ملک / ملک تو داد تو دانی و ملک
خاک باقبال تو زری شود / زهر بیاد تو شکر می‌شود
می فریدون نکند با تو نوش / رسته تنگان بر آنوز دوش
می خوری مطرب و ساقیست / غم چه خوری دولت باقیست
ملک ستانی و سلاطین پناه / صاحب تخت و صاحب کلاه
گرچه بشمشیر صلابت بدیع / تاج ستان آمدی و تخت گیر
چون خلفا گنج فشانی کنی / تاج دهی تخت نشانی کنی
هست سپیغ تو بالای تاج / از ملکان چین نشانی خراج
دولتی آن سر که برو پای تست / بخت و راز دل آگه در و جای تست
چتر بر او تو صبا بی کند / هر که در سبز منبر تو پای کند
عدل تو معروف عنایت شیوع / وز تو شکایت بشکایت شروع
در سم رخش تو که بهر زادگیغ / خصم تو جز نعل شود جاری میخ
سقف فلک با کمر حلقه / مشتهر هست از علم و شقه
هر که نه در حکم تو باشد بسرش / بوی سر او افسر شود افسرش
در همه فن صاحب یک فن تو / جان دو عالم بیکی تن توئی
گوش صبا را ادب آموز کن / شمع سخن را نفس افروز کن
خلعت کدون بغلامی فرست / بوی قبولی بنظامی فرست
گرچه سخن فر بو دیهان برود / چونکه بخوان تو رسد لاغرست
نی کمر و لعل شد از بحر و کان / گوهر من از لعل ز لعل ازرد
وانکه حسود است بود بی دریغ / لعل ز پیکان ده و گوهر ز تیغ
چون فلک تا که حسود باد / عاقبت کار تو محمود باد
ساخته و سوخته در راه تو / ساخته من سوخته بدخواه تو

در مرتبه [illegible]

فتح تو سرچشمه علم افراخته / خصم تو سر جز قلم انداخته
من که سراینده این نو کلم / باغ نوا نغز نوا بلبلم
در دو جهت نفسی می‌زنم / بو سر کویت هر چه بیم زنم
عاریت کس نپذیرفته ام / آنچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبده تازه برانگیختم / هیکلی از قالب نو ریختم
صبح روی چند ادب اندوخته / بوده سحر سحری سوخته
مایه درویشی و شاهی در او / مخزن اسرار الهی در او
بر شکر او ننشسته مگس / نه مگس او شکر آلای کس
نوح درین بحر سپر افکند / خضر در چشمه سبو بشکند
برهمه شاهان بزیبد جمال / قرعه زدم نام تو آمد بفال
ناله دو آمد ز دو ناموس گاه / هر دو مسجل بنام بهرامشاه
آنکه ز دریای کان کین ببخشت / وین دو ز ترتیب تو انگیخته
آن یکی آورده ز غزنین علم / وین زده بر سکه رومی رقم
گرچه در این سکه سخن چیز بود / سکه زر من از آنان بهشت

گر کم اثان سر فکنده و باد من / بهتر از آنست که بنیاد من
شیوه غریبست مشو نامجیب / گر نبود زین نباشد غریب
کین غرض سته تو از نقش باغ / عاریه افروز نشد هر چراغ
خوان نو از این دو نواله بخور / دست برآور ز شب او دست گیر
گر فلکش هست بخود نوش باغ / که زیاد تو فراموش باد
با فلک تر شب شبخیز تو را / بیش من افکن هر که بخوان
کافر لاف سکیه بجی زنم / دبدبه بند کنم بی زنم
از ملکانی که وفا دیده ام / بستن خوی تو پسندیده ام
خدمتم آخر بوفا بی کشند / سم سر از رشته بجا بی کشند
گرچه بنزد کرم باید کان / روی نهادند بسابندگان
پیش نظامی بحساب ایستند / او که نه آن زر که دگر ایستند
مرکب در منزل شاهانه ام / مرحله بیشتر کرد آمده ام
تیغ از الماس سخن ساختم / هر که بس آمد سرش انداختم
گرچه خوشی پای تخته سرست / پای چراغم سر بالا تر بست
اوج ملک سبقت دعوی برم / باشد از همت خود ملتزم
تا ملک الله رای تو / سر نهم آنجا که بود پای تو
که تو کریم که برده‌ای رسم / تا تو سانی بتو من خیزد رسم
بود بسی بیم که این یک دو ماه / تازه کنم عزم زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه بیابوستم / ماه روان آمده ام بسته شدن
پیش نوا از بس فروزن آمدن / خواستم از بوسه بروز آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود / بیش و بیم بسته شمشیر بود
لیک در خطه شمشیر و بند / بر تو کنم خطبه بیانگ بلند
آب سخن بر در افشانده ام / دیگر مستم اینک بجا مانده ام
درع صفت پیش نوای آفتاب / باد دعای سحرم مستجاب
گشته دلم بچو کمر بند تو / گوهر جانم کمر آویز تو
تا شب و روز است شب و روز باد / کوه شاهی شب افروز باد

گفتار اندر فضیلت سخن و سخن دانی

این همه هست سبک اختری / بهتر باد آن سرت زرین سری
جنبش اول که قلم برگرفت / حرف نخستین ز سخن درگرفت
پرده خلوت چو برانداختند / جلوه اول بسخن ساختند
تا سخن آوازه دل در نداد / جان تن آزاده بگل در نداد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد / چشم جهان را بسخن باز کرد
بی سخن آوازه عالم نبود / این همه گفتند و سخن کم نبود
در لغت عشق سخن جان ماست / ما سخنیم این طلل ایوان ماست
خط هر اندیشه که پیوسته‌اند / بر پر مرغان سخن بسته‌اند
نیست در این کهنه نوخیزتر / موی شکافی ز سخن تیزتر
اول اندیشه پسین شمار / هم سخن است این سخن اینجا بدار
تاج ور از تاج ورسش عالم است / وز کمر آن دو رخش خواند اند
که بنوای علمش برکشند / که بنکاری قلمش در کشند
او ز علم فتح نماینده تر / وز قلم اقلیم کشاینده تر
گرچه سخن خود ننماید جمال / پیش پرستنده مشتی خیال
ما که نظر بر سخن افکنده ایم / مرده اویم و بدو زنده ایم
سرد نشان آتش او را فشند / گرم روان آب دو پا فشند
اوست که در رفته آباد تو / تازه از جهنم کهن باد تو
دیگر نماند از نشانی که هست / داستانها بدبو بانی که هست

تا سخن انجا که برآرد علم / حرف زبانست و زبان نیز هم
گر نه سخن رشته جان تافتی / جان سر این رشته کجا یافتی
ملک طبیعت بسخن خورده اند / مهر شریعت بسخن کرده اند
کان سخن ما و ثنا خویش داشت / هر دو بحرف از غرض خویش داشت
آن سخن تازه و زر کهن / گفت چه؟ گفت سخن سخن
پیک سخن ره بسر خویش برد / کس نبرد آنچه سخن پیش برد
سیم سخن زن که درم خاک او / زر چه سگست آهوی فتراک او
صدر نشین تر ز سخن نیست کس / دولت این ملک سخن راست بس
مرده ز دل تا سخنی جست آن سخن / شیفته سخن بهتر از آن سخن
تا سخنست از سخن آوازه باد / نام نظامی بسخن تازه باد

گفتار در مرتبت سخن منظوم

چونکه نسخته سخن سرسری / نیست که گوهریان گوهری
نکته نگه‌دار ببین چون بود / نکته سنجیده چه موزون بود
قافیه سنجان که سخن برکشند / گنج دو عالم بسخن درکشند
خاصه کلیدی که در گنج راست / زیر زبان مرد سخن سنج راست
آنکه ترازوی سخن سخته کرد / تخت وی آن را بسخن پخته کو
بلبل عرشند سخن پروران / باز چه مانند بآن دیگران
تا آتش فکرت چو پریشان شوند / با ملک از جمله خویشان شوند
پرده رازی که سخن پروریست / سایه‌ای از پرده پیغمبریست
پیش و پسی بود صف انبیا / پس شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نظر محرم یک دوستند / آن همه مغز آمد و این پوستند
سر بطی کز سر این خوان بود / آن ز رطب پایه از جان بود
جان تو آینه بستان گل / فکرت خاییده بدان دل
چشمه حکمت که سخن دانیست / آب خضر نیز دو سر کانیست
آنکه در این پرده نوا بیشتست / خوشتر از این حجره سرا بیشتست
بالش زانوی ولایت ستان / سر ننهد بر سر هر آستان
چون بزانو قدم دل کند / در دو جهان دست حمایل کند
آید و فرقش بسلام قدم / حلقه صفت پای فرو آن قدم
دخم آن حلقه که جستنش کند / جان تو کند باز درستش کند
تا پی آن حلقه زانو فراز / حلقه‌زن گوش فلک را هزار
گاه بآن حقه پیروزه رنگ / مهره یکی ده بدر آرد ز چنگ
چون ز سخن که شود موکبش / جان پدر آید نه ببوسد لبش
از پی لعلی که برآرد ز کان / رخنه کند بیضهٔ صفت آسمان
نسبت فرزندی ایشان چه هست / بر دل طبع بر آرد درست
خدمتش آرد فلک چنبری / باز رهد ز آفت خودمنکری
هم نفسش آن حضرت جانها شود / هم نفسش همه زبانها شود
هر که نه کار از دم این پیکرست / بر سخنش ز آنکه سخن پرورست
منزوی صحن سخن خوانمش / زمزمهٔ کاروان شکر خوانمش
این ز نه گاه هنر سواران گرفت / باره خوار از سر خواران گرفت
پای بر آن سخن از جای برد / کاب خضر را سخن آرای برد
میوهٔ دل را که بجانی دهند / کی به فواید بنانی دهند
ای فلک اندر دست تو چون رشته اند / این کمرانی که کمر بسته اند
کارشناس از دست بانگشت پاک / این که ز ابای سخن واک گشت
سیم کشانی که بجو زر مرده اند / سکه از این کار به زر برده اند
هر که بزر نکته چو روزی داغ / سنگ شد از لعل شب افروز داغ

از جرم این قوم که دانا تو نه / زیر نوا زخمه بالا تو نه
آنکه سرش زرکش سلطان بنید / باز بسی ساختهٔ زاهن جهسند
وانکه چو سیماب غم زر نخورد / نقش تو در آهن سخن نخورد
چون سخنت شهد شد ارزان مکن / شهد سخن با مگس افشان مکن
تا ز هنر دستان کرد فاش / تا نشنوند ملوک گرد فاش
تا نکند شرع ترا نامدار / تا نکند شعر تو سوز نهاد
شعر تو از شرع بدانجا رسد / کز کمر سایه بجوزا رسد
شعر ترا سدره نشانی دهند / بلکه قبول دو جهانی دهند
شعر برآرد بامیریت نام / کالشعراء امراء الکلام
چون فلک از پای بباطن نشست / تا سخنی از فلک آری بدست
بر صفت شعر سرافکنده باش / روز فرو مرده و شب زنده باش
چونکه اغیشه بکریمی رسند / شعر و جزع بر بزمی رسند
هرچه بود نام و نشان دفتر / کز نفسی چراغ زانت دهند
سینه مکن گر گهر آری بدست / بهتر از آن جوی که در سینه هست
یک سخن دیر بسند آوری / تا سخن از دست بلند آوری
هرکه علم بر سر این راه برد / گوی نجوز سینه که از راه برد
گرنفسش کم بود مهر نکرد / بر نفس از گوهر روی نکرد
در تک فکرش بدوش کرم داشت / برد فلک وامی آندم داشت
باتکیان شهپر جبریل ساخت / باد من از باد سرافیل ساخت
نی همه کس محرم این رشته را / باز رهم سر بکشی رشته را
سفره انجیر شکنی صفرواز / کز همه مرغی بنی انجیر خوار
من که در شیوه مصیبت آمدم / دیده‌ی حالم که غریب آمدم
شعر بر عمر مه بنیاد شد / شاهدی از مصطبه آزاد شد
راهب دیر راهب سخن تا حیا / خرقه و زنار در انداختند
مرغ گلی غنچه مثالم هنوز / مشغل بادشه عالم هنوز
گر بنمایم سخن تازه را / صعوه قیامت کنم آوازه را
هرچه وجود است نوناگذر / فتنه شوخ دوی جادو سخن
صنعت من برده زجادو شکیب / سحر من افسون ملایک فریب
بابل من گنجه کاروان سحر / زهره من خاطر انجم فروز
زهره این منطقه میزان نیست / لاجرمش منطق درخانه نیست
سحر حلالم سوی قوت شد / نسخ کز نسخه کاروان شد
شکل نظامی که خیال آمدست / جانور از سحر حلال آمدست

گفتار در طلب حقایق و شناختن دل و توانایی

چون سپر انداختن آفتاب / گفت زمین باسر افکند آب
گشت جهان از نفسش تنگ تو / وز سر شرم سرخی رنگ تو
باسپر افکندن و لشکر کش / تیغ کشیدند بتقصیر ش
کاو که خبرها و رادو کشند / چونکه بمقصد همه خنجر کشند
طلب آب سخن جو آید / زنگله روز فرو بانش بست
از پی سودای شب اندیشناک / ساخته مجون مه تیغ نغماک
خاک شو و باد مسیحا او / آب زنخدان آتش سودا او
پرورش بخور و همه ساخته / خانهٔ سودا شده پرداخته
ریختند رنجور طاس خمر / گشته ز سر تا قدم انقاس
رنگ در آمیخته زنهار / کعبه قضا کان من الکافرین
هر نفسی از وطن تازی / بازی شب ساختن بازی
کعبه ماه که آمیز کو / کاه در فرقهٔ هر دو

من که بخیزم شب با چراغی نداشت / بلبل این روضه که باغی نداشت
با سخنم چون سخنی چند رفت / بی کم اندیشه درین بند رفت
آب درین آتش بازی چراست / باد جنیبت کش خاکی چراست
تیز معلق که معرف بازیست / مقرعه کن تن که فرس بازیست
در خم این خم که کبودی خوشست / قصه دل گو که سرودی خوشست
عرش روانی که ز دل رسته‌اند / شهپر جبریل فرو بسته‌اند
دیده و لیکن ز غرض اوفتاده‌اند / کارگه بیهده بیرون اند
نرگس و گل را چه بری سوی باغ / ای نرگسم نرگس و هم گل بداغ
طبع که با عقل بدلالگیست / منتظر نقد چهل سالگیست
بار کنون بافته افسون مخوان / درین چهل سالگی اکنون مخوان
غم مخور ایند چو غمخوار نیست / دردی غم بشکن اگر یار نیست
چون نفسی تازه شود یاد دوس / نیست شوم سیر غم از آن یک نفس
بیشتر از صبح که واری کند / گر نه بسی صبح به یاری رسند
گرچه همه ملکتی خواندنیست / چون نگرم هیچ به از یار نیست
این دو سه یاری که ترا همدمند / خشک تر از حلقه در بر درند
چون ملک العرش جهان آفرید / مملکت صورت و جان آفرید
زین دو سه آغوش دل آغاز کرد / آن خلفی کو بخلافت رسید
نور ادیم ز تعصیل دلست / صورت و جان هر دو طفیل دلست
گوش در آن حلقه زبان ساختم / جان هر دو نفقه جان ساختم
ریختم از جمله کم آبرو / کاتش دل آب مرا کم کو
در تک این راه دو منزل شدم / تا ز پی قافله بر دل شدم
جو در مقصوره روحانیم / حلقه شوم قامت چو کانیم
پای نفس ساخته و سر ز بی / گوی سر خسته و چو کان

خون جگر با سخن آمیختم / آتش از آب جگر انگیختم
هاتف خلوت به من آواز داد / وام چنان کن که توان باز داد
خاک تب آلوده به تابوت بخش / آتش تابنده به یاقوت بخش
غافل ازین بیش نشاید نشست / بر در دل بر که در آبی هست
دور شو از راهزنان حواس / راه تو دل داند دل را شناس
وانکه عنانی از دو جهان تافتند / قوت ز دریوزه دل یافتند
بنده دل گردد چو گل گوش تو / نرگس چشم آبله هوش تو
دور که آینه هر ناکسست / آتش او آب جوانی بست
تا بچهل سال که بالغ شود / نقد سفر باش مه بالغ شود
دست بیاور ز میان چاره جوی / این غم دل را دل غمخواره جوی
آن نفسی یابد ازین غم نجات / پیری با یار بود در حکمت
صبح نخستین چو نفس بر زند / صبح دوم بانگ بر اختر زند
از تو نیاید بتو هیچ گرد / یار طلب کن که برآید بیار
هست زیاری همه را ناگزیر / خاصه زیاری که بود دستگیر
دست در آویز بفتراک دل / آب تو باشد ز شو خاک دل
داد بترکیب کم و بیش را / صورت و جان را بهم آمیختی
دل که برو خطبه سلطانیست / بلایش جسمانی و روحانیست
چون سخن دل به دماغم رسید / روغن مغزم به چراغم رسید
جرعه زبان گشتم ازان قربتی / طبع ز تاکی بهوز غم تهی
دست بر آوردم ازان جست بلند / راه زنان عاجز و من زورمند
من که چو دل رفته و جان قبضی / نیمه عمر شدم تا نیم شب
گوی بر دست آمده چو کان رمز / دامن من گشته گریبان گز
کار من از دست و من از دست خود / صد نیمه در بر دم یا صد شدم

همه شعرای جهان ... نو سفر / غیرت ازین کیسه بخت تو
چونکه در آن نقب زبانم گرفت / عشق بعیانه عنانم گرفت
پیش در آن پرده چو انداختند / پرده ترکیب چو انداختند
روزه ز دان در بتوانم گذشت / حلقه زدم گفت بخیر وقت کیست
پای درون خاص سرا باز کرد / گفتم اگر بار دهی آدمیست
از حرم خاصترین سرای / بانگ بر آمد که نظامی در آی

گفتار در صفت دل

خاصتر ز حاجب تن درشدم / گفت درون آی چو من ... شدم
بارگهی یافتم افروخته / چشم بعا ز دیدن او دوخته
مسند خلیفه ملی خانه در / منت حکایت سیل افشاند در
در نفس آباد دم نیم سوز / معتکف نشین گشته شتم نیم روز
گلگون جوانی بیزک در شکار / زیر او سبحی درد خوار
این همه پروانه و دل شمع بود / جمله بر آمیخته و دل جمع بود
چون علم لشکر دل یافتم / روی خود از غلیان تافتم
آتش من محرم لبز دود نیست / از گل این باده گل سوده نیست
گنج در کیسه قارون نیم / با تو نیم و ز تو بیرون نیم
ساختم از شرم سرافکندگی / گوش ادب حلقه کش بندگی
ملکی از ان جنس با اطلال بات / دو لبش اخال که آتن خالیات
سر خود و سوادی با دل بیش او / لعل قبایی ظفر اندیش او
قصد طبق که بلند افلاک / سیم زره ساخته بوسین تیغ
من به عنان شنیده‌ام جهان دل / جان به نوا داده بسلطان دل
دل به زبان گفت که ای بی زبان / مرغ طلب ملکت ازین آشیان
سایه این سرو توانا توئی / پایم ازین پایه بالاتر است
مرغ بلم با نفس کرم او / بر زبان رفته از شرم او
خواجه دل عهد مرا تازه کرد / نام نظامی فلک آوازه کرد

گفتار در خلوت اول

چونکه نه یوم ز ریاضت گزیر / گفتم ازان خواجه ... بدر
رایض من چون ادب آغاز کرد / از گره فلکم باز گو
گرچه که در گرم بتو جای / بر طرف از آن رشته‌های
خواب مرا القصه در بند مات / که چه خدایت خداوند ماش
گر چه مرا جان ندانی ز من / شفقت خود باز ندا از من
از جو من برز همت نیز د / صحبت خاکی بغنیمت شمرد
چشم شب از خواب چو بیدار شد / چشم چراغ سحر افروخته شد
خواجه گریبان چراغی گرفت / دست من و دامن باغی گرفت
من چو لب لاله شدم خنده ناک / جامه بصد جای چو گل کرده چاک
گر چو گل از لوفه بخشش آمدم / گرچه چو گل از بوی غبغب آمدم
تا سر آن رشته بجایی کشید / کان گره از رشته بجا ماند بند
تحفه ز راه دو جهان منت / گر نه چرا در غم جان منت
گشت چو من شاه دبیر غلام / آن ادب آموز مرا کرد رام
نقد دل از این مصر زلیخا بلد / یوسفی کرد و برون شد ز چاه
صبح چراغ فلک افروز شد / گلی شب رومی روز شد
دامنم از خار غم آسوده گو / تا که گریبان بگل آلوده کرد
لاله دل از خون بخانم سبر / گل کمر خود ... نسیم
گل بگل و شاخ بشاخ از کتاب / گوهر از ... بوی

بلبل عشق بجای رسید ٭ کز ره فی بوی وفای رسید ٭ نکته بادی بزبان فصیح ٭ زنده دلم کرد چو باد مسیح
لطف وفا آب ز خود دم بزن ٭ کز ره وفا آمدن از خویشتن ٭ من که ازان آب بجوش آمدم ٭ ساقی آن باده بهش آمدم
آب روان بود وفا آمدم ٭ تشنه روان بر لب رود آمدم ٭ چشمه او وعده تر از آفتاب ٭ خضر خضرا شده [illegible] بخواب
خوابگهی بود بمن زاد او ٭ خوابگه از نرگس بیدار او ٭ دایره خط سپهرش مقام ٭ غالیه بوی بنفشه غلام
گل ز زبانی چمن کوه جای ٭ خارکشان دامن گل زیر پای ٭ آهو و روباه در آن مرغزار ٭ نافه بگل داده و نیفه نگار
طوطی از آن گلشکر خنده دید ٭ بوسه سبزه [illegible] دید ٭ تازه گیا سیر جو شیر بدست ٭ آهوکان از شکرش شیر مست
جلوه گه از حجله طوطی شمال ٭ گل شکن از شاخ گیا [illegible] ٭ خیری و منثور مرکب شده ٭ روضه عنبر اشهب شده
سرمه چشم نرگس تاکش ٭ سوزن [illegible] هر گیاکش ٭ قافله یاسمن و گل بهم ٭ قافیه کو قمری و بلبل بهم
سوسن یک روزه جلیس زبان ٭ داده صبا زلف [illegible] نشان ٭ فاخته نو باد کنان صبحگاه ٭ فاخته کوکو زده [illegible]
باد نو پیشرو بدست امید ٭ قصه گل بر ورق مشک بید ٭ که بسلام سمن آمده باد ٭ کو پس باس لب گل رفت خار
ترک سحر خیمه بهوا زده ٭ روز بر خیمه ثریا زده ٭ لاله بآتشکده باز آمده ٭ چون سخ هندو بنماز آمده
هندوی لاله و نو گل سمن ٭ [illegible] سنبل ز نو ٭ آب ز نوم شده قائم نمای ٭ طرفه بود قائم سنجاب [illegible]
روز تابع از علم صبح [illegible] ٭ چرخ [illegible] ساخته بر لاجورد ٭ شاخ ز نور فلک آمیخته ٭ در قدم سایه درم ریخته
سایه خور کو بلب آفتاب ٭ زنده شده ریک بشبنم آب ٭ نسترن از بوسه سنبل ز خم ٭ از مژه غنچه لب گل پر خم
نرگس خونین [illegible] از نوبهار ٭ کاه [illegible] دار ٭ [illegible] ز نه بید زره خش ٭ مجمر لاله شده دود افکنش
خواست [illegible] جایگی ٭ خواست [illegible] زبان ٭ نی شکر غنچه برون آمده ٭ زده گل نعل بخون آمده
[illegible] ٭ از نفس باد سحر کوی بود ٭ سبز تر از [illegible] آسمان ٭ آمده تاریخ بدست [illegible] زمان
چون فلک انجام علم آراسته ٭ سبزه [illegible] خواسته ٭ اختر سر سبز ملک بابدا ٭ گفت زمین را که هر سبز باد
هر که از رشته تن سبز خوان ٭ جان زمین سبز شود دل آسمان ٭ تا فلک [illegible] کند آواره [illegible] ٭ سبزه بجاده زو کوه [illegible]
چشمه در [illegible] ٭ تا [illegible] چشمه خورشید فر ٭ سبزه با آن چشمه فرو ساخته ٭ شکر و شکوفه و دیبا ساخته
مرغ زگل اوی سلیمان شنید ٭ ناله داودی از آن برکشید ٭ حنظل [illegible] ٭ سلسله زر بخته بربای سرو
مخضر منشور نو سلطان باغ ٭ نغمه بلبل شده بر مغز زاغ ٭ بوم که زان نغمه [illegible] ٭ سرد لش کشته [illegible]
باد بهاری ز سهیل نسیم ٭ ساخته گلخن زمین را ادیم ٭ لاله ز [illegible] ٭ از [illegible]

سایه تمنای شمایل برست ٭ سوی دل لاله فرو بوده دست ٭ تا فلک سیمین چمن صبح بام ٭ بوده ز شب باخته گلگون جام
صبح که شد یوسف زرین رسن ٭ چاه کنان هر زنخ یاسمن ٭ زرد قصب خاک بکرم بسود ٭ کاب چو موسی ید بیضا نمود
خاک بآن آب دوا ساخته ٭ [illegible] فرو بوده و انداخته ٭ نور سحر یافته میدان فراخ ٭ سایه دوی را بصبا داده شاخ
ابر [illegible] خورشید را ٭ شانه زده باد سر بید را ٭ سایه و نور از علم شاخسار ٭ رقص کنان [illegible] جویبار
عود شدان خار که مقصود [illegible] ٭ آتش گل مجمر آن عود بود ٭ کردن گل منبر بلبل شده ٭ زلف بنفشه [illegible] گل شده

مرغ نداده خوش آواز تو ٭ گل ز نظامی شکر آواز تو

گفتار در خلوت دوم

بار نقاب از طرفی برگرفت ٭ خواجه جگر عاشقی در گرفت
گل نفسی دید و شکرخنده ٭ بر گل شکر نفسی افکنده ٭ فتنه آن زاه قصب دوخته ٭ خوش بود [illegible] قصب سوخته
تا کمر از زلف کره نافته ٭ تا قدم از فرق کمر بافته ٭ [illegible] چون کمر [illegible] شد ٭ مردمه دو دیده کمر زین شد
تا غلس با شکر آمیخته ٭ شکر از [illegible] بیخته ٭ طوطی باغ از شکر [illegible] ٭ چون هر طوطی ز نخش طوق دار
زان رخ کو چو نارنج خوش ٭ غبغب سیمین چو ترنج [illegible] ٭ مست نوازی [illegible] ٭ تو به فریبی [illegible]
لب طبری [illegible] بدست ٭ مغز طبرزد [illegible] شکست ٭ مرغ گلی سبز تر از نی شکر ٭ خشک نباتی همه جلاب تر
خال چو عود کم جگر [illegible] ٭ غالیه سایی [illegible] بود ٭ در غم آن دانه خال سیاه ٭ جمله بت خال شده [illegible] راه
جوع ز خود کرده جگر سوز تو ٭ لعل ز عناب شب افروز تو ٭ زان [illegible] خال که [illegible] داشت ٭ راه چو میدان [illegible] داشت
زان دل عشقش که جگر خواره ٭ بر طلب من دل من باز گشت ٭ لب بسخن خنده بشکر خوری ٭ رخ بدعا غمزه بافسونگری
بسته چو صفره [illegible] دار ٭ راه [illegible] وار ٭ عشق چو آن [illegible] ٭ [illegible] کشید
[illegible] ز میانم گشاد ٭ طوق [illegible] از کودن جانم گشاد ٭ کار من از [illegible] ٭ آب حیاتم [illegible]
[illegible] ٭ نقره آن کار با آهن کشید ٭ دل که بشاخی [illegible] ٭ چشمه خورشید [illegible]
مونس غمخواره [illegible] بود ٭ چاره گری [illegible] بود ٭ ای [illegible] ٭ نی خبر از سینه و [illegible]
سینه فلک [illegible] ٭ باغ سخن [illegible] آب او ٭ [illegible] خاص [illegible] ٭ اینکه [illegible] اخلاص بود
بس که سرم [illegible] ٭ تا سر این رشته [illegible] ٭ این سفر از راه [illegible] ٭ راه چنین بود که چنین رفته ام
محرم این ره تو نه [illegible] ٭ کار نظامی ز نظامی گذار

گفتار در خلوت سوم

خواجه یکشب [illegible] ٭ زد دو سه دم باده [illegible]

[illegible]



چون اثر نور سحر یافتم / پی خبرم کو و خبر یافتم
هر که درین معدن او راه یافت / بیشتر از نور سحرگاه یافت
ای ز تجلات همه شبها تو / روی به از روز طربها تو
من که از آن شب صفتی گفته ام / آن صفت از معرفتی گفته ام
شب صفت بوده تنهایی است / شمع درو گوهر بینایی است
عود دل ما به دو بستر شد / ناله و اشک دو سه دل خسته شد
زان همه خوبی که جهان جوی بود / نور خیالات شب قدر بود
محرم آن پرده زنگی نورد / کیست درین پرده زنگار نورد
صبح که بوی نالی آمیخت / خوشتر از آن شمع که بر دو خفت
گوش کن آن شمع بباغی رسید / تا چو نظامی بچراغی رسید

مقالت اول در صفت آدم علیه السلام

اول کز عشق بسختی نبود / در عدم آوازه هستی نبود
مقبلی از کنج عدم ساز کرد / سوی وجود آمد و در باز کرد
بازپسین طفل پری زادگان / پیشترین بشری آزادگان
آن بخلافت علم آراسته / چون علم افراخته بر خاسته
علم آدم صفت پاک اوست / خرم طینه شرف خاک اوست
آن کمر هم وفی و هم صفی / هم محل و هم ذات و هم صدر فی
شاه کلاه همه فتنه افلاکیان / تو خط فرو آینه خاکیان
یاره او ساعد جان تازه کار / ساعدش از صفت فلک یاره دار
آن ز دو گهواره برانگیخته / مغز دو گوهر بهم آمیخته
پیش کش خلعت نهانیان / مختصر صافی روحانیان
سرحد خلقت شده بازار او / بلری رحمت شده در کار او
طفل چهل روزه که آخر زمان / پیر چهل سال او بود در خزان
خوب خطی عشق بپشت آمده / گلبنی از باغ بهشت آمده
نور دل انسان ز دم پاک تو / مرغی از آن شاخ که بالاست تو
زو شده مرغان فلک خاکچین / زان همه دام آمده سر بر زمین
او به بلی داده ز راه کرم / حلیه در انداخته وحله هم
آمده در دام بتان دانه / لعز از آوازه شکرانه
زان بر عالا بوجود آمده / جمله عالم بسجود آمده
بود در آن قبله همه دیده / سهو شده سجده شهر ...
گشته گلفشان وی از بهشت باغ / بوده گلبرگ و بر ابلیس داغ
پی تو نشاطیش در اندام نه / در ادبش لیک نفس آرام نه
طاقه آن کار دو کیانی نداشت / کز غم کار تو رهایی نداشت
زانکه وی ماه شده نور او / گندم خوردن شده جو بر او
کرمی گندم جگرش تافته / جو دل گندم به دو بشکافته
او که چو گندم سر و پایی نداشت / پی نی و پیکر و نوایی نداشت
تا نفکند دل نوش از امید / تا نشکند نشد او دو سپید
گندم کین کشته دامش چو گاه / بافته چو دانه جو کیمخت ماه
چون جو و گندم شده خال از ... / در غم نوای جو گندم نمای
خوردن آن گندم ناپرده کش / گوهر و هنر جو حل کند خوش
آن همه خواری که زدی خواه / برد دل خندیدش از راه برد
گندم سختی از جگر افزدگیست / خوردن او عایشی جو گریست
گندم خوردن چو نوا ساز کرد / از سر تا پای چه هر باز کرد
ای بتو صور کشته جان گم شده / حلم تو از دانه گندم شده
ور جو چنین در شکر و می گشاد / تا نخوری گندم آدم فریب

یک دلی با دو شیطان مباش / شیر امیری سگ دهبان مباش
جرک نشاید ز آدم توشست / تا نکنی توبه چو آدم نخست
عذر به آن راستا خطایی سپید / کادم از آن عذر کلاهی سپید
چون زنی دانه سوی خاک ریز / منقطع از مزرعه خاک ریز
دیر که در دانه طمع خام کرد / خویشتن افکنده این دام کرد
آب رسانند این گل پرورده را / زد ز بر انداز سرا پرده را
روی سیاه از لذت آنجا که ریخت / بوسه آن خاک سیاهی بریخت
مقلی از نیل خم آسمان / نیل کی کو بیند و نستان
چون کفش از نیل فلک شسته شد / نیل که در قدمش رسته شد
تر کاخ طاقی شده محی چو ماه / زلف خطا بر زده زیر کلاه
چون دلش از توبه لطافت گرفت / ملک ز هر راه خلافت گرفت
تخم وفا در زمی جان کشت / وقتی از آن مزرعه بر مانوشت
موجه بر او خانه حوض خطا / جله درجمع ندرنها د
بر خور ازین دانه که سوختن توانست / کشتنش او را دو دو خش توانست
ناله عود از نفس مجمرست / رنج خر از داغت بالای کرست
کار بر آن تخم جو برداخته / تا فرد لطف تو را ساخته
کشتی کل باش چو موج بهار / تا نشوی از بستان چو خار
لاله به داشته چو برند خزان / کاب سوی شوق آتش بجان
معرفه شیوه دلی ... نیست / کجه دل از مستی دلبری نیست
شیر نوان مست ز نقش سرای / لیک بعد سال بجنبد زجای
خلعت افلاک بفی زینت / خاکی و جز خال بفی زینت
طالع کار ز تخ بوی درست / دل طلبی خیر بفرو فنی درست
از چرا که سجده بلند / شهر کشایی چو تراشی مبند
دایره کو دار میان شه باش / در فلکی با فلک آهسته باش
تیزتکی پیشه آتش بود / بازغلیخ ز آتش خوش بود
آب صفتش بس بلند جای / کاب سبب هست بعقمنی گران
کوس جان در شبکی بافتند / قیمت آن از سبکی یافتند
باد سبک روح بود در طواف / خود تو گران جان نوی از کوه قاف
گر نه فریبنده ز ناکی چو خار / رخ چو بنفشه بسوی خود در آر
خانه مصقل همه جا روی نیست / از طلب دیده او سوی نیست
کجه بدینه دو حد سوی / انده چو هیچ مجد سوی
عاشق خوبی تو و صورت پرست / زان چو بیم آینه داری بدست
گر تو چو شکل غم چشی / دامن از این شغلی در کشی
فصل فلک بوفا در کریز / خلق همه باشند جدا در گریز
ظلم رها کن به جنایت کی برد / آب چهل ساله بیک نان مریز
نیکی حق بین و بخش کار کن / بر بدی خویشتن اقرار کن

حکایت

جون تو خجل وار برآری نفس / فضل کند رحمت فریاد رس
دادگری دید برای صواب / معنی بیداد کری با جواب
گفت خدا با تو ظالم چه گو / در شب اندوه ز مظالم چه گو
گفت جو در من سر آن حیات / درنگ بدیدم همه کاینات
تا بمن اندیشه هدایت کراست / باخبر از چشم عنایت کراست
درد دل کس شفقتی از من نبود / صبح کیی ابکرم ظن نبود
لرزه را افتاد بمن بر جو بید / بوی سپید کشند و دل نا امید
طرح بهر فاب در انداختم / تکیه بر آمرزش حق ساختم
کای من مسکین بتو در مانده / از خجلان در گذر و در گذار

گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ام / رد مکنم گر همه سرگشته‌ام
با ادب شوخ سواری بکن / یا به خلاف همه کاری بکن
چون قلمم دیده ز یاری رسانی / یاری من کن که کس بی‌کسانی
فیض کرم را سخنم در گرفت / باد من افکند و مرا بر گرفت
هر نفسی کان به ندامت بود / شحنهٔ غوغای قیامت بود
جمله غمها به نوای باد سنج / کیل زبانت فزون از وی برنج
گیل ازین حال و حصه برگیر / این همه وآن حال بیهوده بگیر
مانده گر از روی تو ز سنگ و درم / کیل تهی گشته و بیچاره بر
سنگ زمین سنگ ترازو مکن / مهرهٔ گل مهرهٔ بازو مکن
یک درست آنچه نبود بنده را / یک نفس آنچه نبود زنده را
هرچه درین پرده شکیبایی است / تحفهٔ مستان نه به نوای بود
تا بخواز بود که باشد بسی / کوست آزاد و دهانت تهی
دام جهان نشود دامنت / بارکش جوع زمان بکوشت
بازده بر فرش کن بنده را / طرح کن از دامن آلوده را
پاچه غرسان بیداره توشه گیر / با چو نظامی ز جهان گوشه گیر

مقالت دوم در محافظت عدل و نگاه داشت انصاف

ای ملک جانوران رای تو / وی کمر تاج وران پای تو
کرده ملکی خانهٔ شاهی طلب / ور کنی ای باج و آبی طلب
زان سوی عالم بادیه راه است / جز من و تو هیچ کس آگاه نیست
نان ازین نوبه بپرورده‌اند / در تو زیادت نظری کرده‌اند
نقد غریبی و جهان شهر توست / نقد جهان یک به یک از بهر توست
ملک بدین کار و کیای تو است / پیش کن این بسته کشای تو است
دور تو از دایره بیرون‌تر است / از دو جهان قدر تو افزون‌تر است
آینه‌دار از پی آن شد سحر / تا تو رخ خویش ببینی مگر
جنبش این مهد که محراب است / طفل تو ای ... ناخوش خواب است
مرغ گل و عیسی جان هم تویی / چون تو کسی کر بود آن هم تویی
سینهٔ خورشید که بر آتش است / روی تو ... بیند از آن دلخوش است
یک شود کاست چو نهی تو / خنده زند چون گل نوروزی تو
عالم خویش خبر از کس کم کند / غصه مخور شه عالم نه
با همه چیز خاک امین بیش باش / وز همه چیز زیاده بیش باش
خاک تو همچو نه در آمیخته / کو بفوخان بر انگیخته
دل بجز این نوخرمندری / ابن خدا کانه خداوندری
گو خبر دین و دیانت کجاست / ما بکجاییم و امانت کجاست
از دل کز دین اثرش داده‌اند / زانکه همی عالم خبرش داده‌اند
جادهٔ دین ساز که دنیا جاست / تا مگر آن نیز بیاری بدست
دین همه نیا توانی خرید / ملک دو بنا بد شنید
می رفتن از جو مرد بری با / مرد جو سنگی بینی کیمیا
سنگ بینداز و کهی جو نشانی / خاک زمین گیر و در ازمی بنی
آنکه تو را توشهٔ ره می‌دهد / از تو بیگی خواهد زود می‌دهد
بهتر ازین مایه ستانیت نیست / سود کن آخر بازیانیت نیست
کار تو بر ورد دین کرده‌اند / دادگران داد چنین کرده‌اند
داد کن این مصلحت اندیشه است / سنی این قوم همین پیشه است
شاه و سپه را چو شوی نیکخواه / نیک تو خواهد همه شاه و سپاه
خانه چو ملک ستمکار دست / دولت باقی ز کرم آبادیست
عاقبتی هست سپاس از آن / کرده خود بین و بیندیش از آن

راحت مردم طلب آزار چیست / جز خجلی حاصل این کار چیست
ملک ضعیفان به کف آورده گیر / مال یتیمان به ستم خورده گیر
روز قیامت که بود داوری / شرم نداری که چه عذر آوری
روی مکن گر که قوی جانبی است / پشت به خورشید کن از دشمنی است
لعبت نو دید شد این کودک زرد / چون تن جان بخش بس لعبت ملیح
هرچه درین پرده نه در مجلس است / بازی این لعبت نه در مجلس است
باد در دم چو سپیده ز دماغ / باز رهان روغن خود زین چراغ
چند چو پروانه پر انداختن / پیش چراغی سپر انداختن
باره کن این بچه حبشی کلاه / تا چو عیسی ... بیند بای
مرده چو عیسی دل جان را که گفت / از سر انصاف جهان را که گفت
دیو ستم نیست جهان یافتن / ملک به انصاف توان یافتن
هرچه ز عدل است چو باد دهد / وآنچه ز انصاف به باد دهد
عدل بشیر است جهان شاد کن / کار که ملکت آباد کن
مملکت از عدل شود پایدار / کار تو از عدل تو گیرد قرار

حکایت

صید کنان مرکب نوشین روان / دور شد از کوکبهٔ خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس / خسرو و دستور و دگر هیچ کس
شاه در آن ناحیت صیدیاب / دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر / وز دل شه قافیه‌شان تنگ‌تر
گفت به دستور چه دم می‌زنند / چیست صفیری که به هم می‌زنند
گفت وزیر ای ملک روزگار / گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا از پی رامشگری است / خطبه‌ای از بهر زناشوهری است
دختری این مرغ بدان مرغ داد / شیربها خواهد ازو بامداد
کین ده ویران بگذاری به ما / نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گفت کزین درگذر / جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک این است نه بس روزگار / زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت / کآه برآورد و فغان درگرفت
دست به سر برزد و لختی گریست / حاصل بیداد بجز گریه چیست
زین ستم انگشت به دندان گزید / گفت ستم بین که به مرغان رسید
جور نگر کز جهت خاکیان / جغد نشانم بدل ماکیان
ای من غافل شده دنیاپرست / بس که زنم بر سر این کار دست
مال کسان چند ستانم به زور / غافلم از مردن و فردای گور
تا کی و کی دست درازی کنم / با سر خود بین که چه بازی کنم
ملک بدان داد مرا کردگار / تا نکنم آنچه نباید به کار
من که مسم را به زر اندوده‌اند / می‌کنم آنها که نفرموده‌اند
نام خود از ظلم چرا بد کنم / ظلم کنم وای که بر خود کنم
بهتر ازین در دلم آزرم باد / باز خورم باز خدا شرم باد
ظلم شد امروز تماشای من / وای به رسوایی فردای من
سوختنی گشت تن ناصلم / سوخت ازین غصه دل و بد دلم
چند غبار ستم انگیختن / آب خود و خون کسان ریختن
روز قیامت ز من این ترکتاز / باز پرسند و بپرسند باز
شرم زدم چون نه نشینم خجل / سنگ دلم چون نشوم تنگ دل
بشکر تا خود ملامت برم / لیکن خجلت به قیامت برم
باد منست آنچه مرا باد گیست / چارهٔ من جز ز خجالت کیست
زین همه ... که خوان کرد / سام چو برداشت ز نوعان جنه بر
نامش از آن مرد ولایت ... گشت / عاقبة الامر چه ادم ...

شاه در این باده چنان گرم گشت / کز نفسش نعل فرس نرم گشت
چونکه بشکر لب و دایت رسید / بوی نوازش به ولایت رسید
حالی از آن خطه قلم بر گرفت / راه به بیداد ستم بر گرفت
داد بگسترد و ستم در نوشت / تا نفس آخر از آن بر نگشت
بعد بسی گردش چرخ از پی / او شد و آوازهٔ عدلش بجای
یافته در خطهٔ صاحب دلی / سکهٔ نامش رقم عادلی
عاقبتی نیک سرانجام یافت / هر که در عدل زد آن نام یافت
عمر بخسپد و دیها گذار / تا ز تو خشنود شود کردگار
سایهٔ خورشید سواران طلب / رنج خود و راحت یاران طلب
درد ستانی کن و درمان دهی / تات رسانند بفرمان دهی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش / چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که بنیکی عمل آغاز کرد / نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس / هست بنیکی و بدی حق شناس
حاصل دنیا چو یکی ساعتست / طاعت کن کز همه به طاعتست
طاعت کن روی بتاب از گناه / تا نشوی چون خجلان عذر خواه
عذر میاور نه حیل خواستند / این بخشش از تو عمل خواستند
کی سخن کار جز این شنی / کاز نظامی بفلک بر شنی
یک نفس ای خواجه دامن کشان / آتشی بر همه عالم فشان

مقالت سیوم در اختلاف حدود و اقبال عمر

رنج مشو راحت رنجور باش / ساقی از محتشمی دور باش
حکم چو بر عاقبت اندیشی است / محتشمی بندهٔ درویشی است
ملک سلیمان مطلب کان هباست / ملک همانست سلیمان کجاست
جمله جهانست که اعزاز اوست / بزم جهانست که با تو نشست
جمله و بوم اینک تنها سزد / وا تو افتاده و عذر اشتر
سال جهان گرچه بسی برگذشت / از سر موش سر موی نگشت
خاک همان خصم قوی گردنست / جمع همان ظالم گردن زنست
هیچ کسی را تمنا کند / باد وفا کرده با ما کند
خاک شد آنکس که بر این خاک زیست / خاک چه داند که درین خاک کیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست / هر قدمی فرق ملک زاده ایست
ما که جوانی بجهان داده ایم / پیر چرا ایم که نو زاده ایم
سال که سیمرغ بسر برداشت / جفت جوان کیسه سر برداشت
گنبد بو بندهٔ یا بیننده نیست / جز بخلاف تو در این بنده نیست
کو ملک جانورانت کند / کاه گل کوزه گرانت کند
هست چنین فرّخ دوری که آمیز / هر کسی از کار جنگ آمیز
گفته که رویش بصحرا در زند / کاین خنک آتش ها بدریا در زند
وانکه بدریا در نجاتی آمدست / نعل در آتش که بیابان خور است
آدمی از حادثه بی غم نبُد / بر تر و بر خشک مسلم نبود
فوق ز غال قافله بد داشتن / زین همه بگذشتن و بگذاشتن
مرده در حلقهٔ فرو مانده / شهر برون ... ده دانده
راه روی را که امان می دهند / در عدم از دور نشان می دهند
ملک ... کج خوردن دهند / ظلمت این جا بجه نور دهند
عمر بباز بچه بسر می برند / بازی از اندازه بدر می برند
کودکی از کسب نماند بچه رنگ / نزد بی باز بچه گرفته در رنگ
بیشتر از مرتبه عاقلی / غفلت خوشی و خوشا غافلی
بود نظر عقل بغایت رسید / دولت ثانی بنهایت رسید

غافل بودن نه ز فرزانگیست / غافلی از جملهٔ دیوانگیست
غافل منشین ورقی می خراش / گر ننویسی قلمی می تراش
سر مکش از خدمت روشندلان / دست مدار از کمر مقبلان
خار بنا می صحبتی گل کند / غالیه در دامن سنبل کند
روز قیامت که زبان آورند / باد بیداد در عرصات آورند
کای جگر آلود زبان سنگ کان / آب جگر خورده دل سنگ کان
ریگ تو و آب جهان از کجا / باد تو و قبض فرات از کجا
زان بنخندم که بسی خورده ام / ریگ چنین بینه چنین کرده ام
بر سر خوانی که بی رنج خنم / با مگسی چند بر آمیختم
تا چو مه آغوش خبوران کشم / محرم چشمهٔ خوران کنم
حکم چو بر حلم منش کند / مطرب خطان بهشتش کند
هر که کند صحبت نیک اختیار / آینه روز مروة بکار
صحبت نیکان ز جهان دور گشت / خوان عسل خانهٔ زنبور گشت
دور نگر کز سر نامردمی / بر صورت آدمی از آدمی
هر وقت از آدمیان بوده اند / و آدمیان را ز میان برده اند
چون فلک از عهد سلیمان بریست / آدمی آنست که الکعن بریست
با نفسی که در آمیختم / مصلحت آن بود که بگریختم
سایه کسی فرش همایی نهاد / صحبت کس بوی وفایی نداد
تخم ادب چیست وفا کاشتن / حق وفا چیست نگه داشتن
بند کر آن دانه که می بر خورد / آید روزی که از آن بر خورد
روزی از آنجا که فراغی رسید / باد سلیمان بچراغی رسید

حکایت

ملکش رخت بصحرا نهاد / تخت برین تخته بصحرا نهاد
دز نوعی که دلش تازه گشت / بر ذکری بر جوان راه داشت
خانه ز مشتی علف برداخته / در غله دانی کرم انداخته
دانه فشان گشته ببرگوشه / رسته ز مردانه و ز خوشه
بوده آن دانه که دهقان کشاد / منطق مرغان ز سلیمان گشاد
گفت جوانمرد شو ای پیر مرد / لیک فرو بغو بیایست خورد
دام نه دانه فشانی مکن / با چو منی مرغ زبانی مکن
بیل نداری که کنی خوار ... / آب بنای جو دهقان مکار
ماکه بسر بر جهانی کاشتیم / زانچه بکشتیم چه برداشتیم
تا تو دهی مزرعه دانه کهز / تشنه آب که آدمی بود
پیر بخو گفت که نیج از جواب / فارغم از پرورش خاک و آب
با تو و با خشک مرا نیست کار / دانه ز من پرورش از تو کار
آب من اینک عرق پشت من / بیل من اینک سر انگشت من
نیست غم ملک و ولایت مرا / تا دم من دانه کفایت مرا
انک نشانه کو ذم می دهد / دانه یکی هفتصدم می دهد
دانه بانبازی شیطان مکار / تاز یکی هفتصد آید بیار
دانهٔ شایسته نباید نخست / زانکه خوشه گشاید درست
هر نظری را که ببیز خشک شد / جامه باندازهٔ تن دوخت شد
رخت سبحانه کشاده سرخ / محرم دولت نه بخوشه سرخ
کرکوی کردن ... خورد / دور بپای طلبی نگذرد
بحر صد روز شمار ام کبر / جوی یک سیل من آن نغبو
... دایره لاجورد / مرتبه مرد بمقدار مرد
دولتی باید صاحب درنگ / کز قدری باید بناید بتنگ
هر نفسی حوصله باز نیست / هر شکمی حاملهٔ راز نیست

مقالت چهارم در حسن رعایت الشاه عدل

حکایت

مقالت پنجم در اختلاف حالات و صفت پیری

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

مقالت ششم ... جواب

[illegible]

جز بخورش خواب نیست از تنی — روبه فربه نخوری بیش ازین
ایمنی از دوغ اعضای ما — دست مزاج تو بهم غوغای ما
دوری ازین عالم پر وفاد آر — غم نخوری این چه جگر خواره است
صید کرش کهنه شد آراستن — این غم یک روزه برای منست
شاد بدانم که درین دیر تنگ — شادی و غم هر دو برآرد ز تنگ
این همه بیرون و همه بند کی — هست درین قالب گوی...
انجم و افلاک بکشتی در اند — راحت و محنت بطلب شرق در اند
شاد دلم زانکه دل از غم غنیست — کامدن غم سبب خرمیست
گرگ بر احوال یوسف کسید — کرکس تن جامه نخواهم درید
گرسنه شد تن بعزای جیفه ساز — باجو تو جیبکش بر آید باز
او بچه دریا بر آمد غبار — کشت بسی از بقعه که اشکار
آمد و کوش دو عبد جلال گرفت — نیمه روباه بزندان گرفت
گفت بزیر خور که دیو آمدم — روبه دانا که بشیر آمدم
طوق عزا در تن و حرص نغو شد — کنده روباه بغیر تو شد
ماه بقیر چه پی مرحاصلی — نیست مبارک که ازین منزلی
پای بجو رفتار بغیر سر شود — سنگ ز مقدار بغیر سر شود
گر بغیر شد قدمش استوار — کوه ز دریا نم از آتش برآر
هر که بغیر از ایشو کل غرشت — بحکم الرزق علی الله وقت
مو که نفیس با دل کشید — خاتم کاری سجاده کشید
بشه خولتن و ملکی کس مشو — هر چه تو بینی آمد از بس مشو
یعنی تو باد تکلف زد — کار خدا کن غم روزی مخور
برد او شو که از زبان او — روزی اندوه خاک روزی ده اوست
از من و تو مر که برین در نداشت — صبح کهی با فریع و انگشت
اهل نعیم طایفه دیگرند — ماهی و ماهیم که ایشان رند
جون سر سجاده طلب افکند — رنگ وصل بوم بی باب افکنند
عمر و یکی روزه قرارت نداد — روزی ده سال چه با پیر نهاد
معرفت کار اهل ساختند — قسمت و روزی با ذی ساختند
یعنی ای انجمن فرستاده اند — آن خوری اینجا که زاد داده اند
چند بر وی کنی که بوی عبید — روزی و روغن ز ازل بر ...
کیسه در دانه بیچ چند که — بیشتر اندوه خور که بی نخورد
تا شوی ای جمله عالم عزیز — چند تو ای بلبله توفیق ...
چند نظامی نفسی نو کرد — کی تو نیوی بیز ... که

مقالت هفتم در بزرگواری آدمی و مرتبت

ای زغیر بوجهش نازنین — تا در گشت هم فلک و هم زمین
کان از آنجا که نبود آشتی — بر تو از آن شد که تو بند آشتی
اول از آن دایه پرورده — شیر نخوردی که شکر خورده
نیکو چنان باید که او زن بود — نیکویی از توق ... تا این جمن بر تو
از سر آن خانه که خاک اند — نقش نگارین نگارین ماند
رشته جانی بر جگر بر بسته اند — گوهر تن بر کمر بسته اند
به مستعفی که در ... غزاد — آهوی فربه بروفه باز دار
جانور انی که علام تو اند — مرغ علف خواره دام تو اند
جون تو همای شرف کاربنی — لم خور و کم گوی و کم آزار باش
هر چه تو بینی ز سپیدی و سیاه — بوم کار بست ... کارگاه
چند که حشو ... افسانه در — بلبل گلشن شو و پروانه در
هر کار درین بنده شان بنیش نیست — در خور تو ... جایی هست

گر چه بعون تو بلوهر کم اند — جز تو همه گمرهی عالم اند
بیش و کمی با ملکی کار دار — رنج بقدر دینش همی داد
نیک و بد ملک بکار تو اند — در پر سیرک آینه دار تو اند
کفش دیبی بار دهند کلاه — بعد ... بوده در ره جوماه
خیز ملکی بود خور صحو وار — تا چو بیست نام شو بوده جار
بعد از ین بود که کل سوار — آن تو این بوده زیبور نیست
چند بری جعفر ملکی ... — در شده این دم عنکبوت
بود کناری که جهان در اشد — راز تو در پرده نهان داشتند
اندوه لی بوده قرقف آمدی — لاجرم از پرده بیرون آمدی
دل که نه در پرده و داغش مکن — هر چه نه در پرده که باطنش مکن
شعبده بازی که چرخ بر وجهت — بو سر زلف بچه بازی نیست
دست جهان بوده بکلی مکن — خالع این پرده تو لیکن
بشنو ازین بوده و پندار گو — خلوتی پرده اسرار شو
جسم تو پاک تو از جان کنی — جون تن جمله و بزندان کنی
مرو بزندان مرو آنچه بدست — یوسف این ره بی بندان نشست
نور دل و جان بجان یافتی — جز بو یاضت شو لیکن یافتی
سیم طبایع بر بایفت شمار — زر طبیعت بجای سیاه
تا زیارت ... یعنی — کنت بلی چه کشد از ناکسی
تو سبقی طبع جو دام شود — سکه اقبال تمامی شود
عقل و طبیعت که تو با درکشد — قصه آهن و عطار شد
لیکن نقش آبله روی کند — و آن ز نقش غالیه بوی کند
در بنه عقل بجانیت هست — در قفس طبع عجایب هست
هر چه خلاف آمد عادت بود — قافله سالار سعادت بود
سر زده و آتش از شور در — ترک هوا قوه پیغمبریست
کرتغیبی نقش عروسان نشست — کعبه بیا و که بهشت کهن نیست
از جرس نفس چو آواز بخیز — بنده دین باش و در دو
در حرم دین بحکایت که بود — بازده از آتش ملکش نخیز
زآتش دوزخ که جهان غالبست — بوی ... بحق بودا است

حکایت

هست حقیقت نظر مقبلان — درع تا ... روشن دلان
صبحدمی باد و سر اهل درون — رفت فریدون بتماشا برون
سیمبر شکار آمد در مرغزار — آهوی چند و نخبه شکار
کرد و کوشش ز خصومت ... — چشم در روی شفاعت ...
لعبتی از آنجا که نظر بسته بود — از نظر شاه بر جسته بود
شاه بدان صید جهان صید شد — لیکن همکی بسته آن قید شد
رخش پیو بهمن جان بر کرم کرد — ... جون شکم نوم کرد
... بدان بار از دو در گذشت — رخش بخار ... بگردن بگذشت
گفت بیو آن ... عجایب — گفت بحق ... دیده
هر دو در ز ماده بس باده اند — خوره آن خور کپا خواره اند
تیر زبان شد همه کلمی ز زبان — هست نظرکی ... زبان
در کنف دیو تو جولان زنند — بر سر دیو تو که پیکان زنند
خوش نمود ... مهتران — بود او و از ... پیمان
داغ بلندان ... میکنند — تا نخبی از دانه بلندان بلند
معتز خدمت صحبت ... — خدمت که ... آدمیست
نیست بر عموم صاحب هنر — خدمتی از جهد بسنده تر
دست وفا در کم جهد کن — تا نشوی ... جهدکنی

گنج نشین باش که درویش نیست
از سر تا دم که جز بیش نیست

از طلب لشکر طالع ناج سر
کز پی خورشید همه تن ظفر

مرکب رام تو بری می کشند
بوده خود من که بری می کشند

شمع که از خواجگی خبر یافت
از کم خود منزل زنبور یافت

خیز نظامی که تو بر بسته
از ظلم خود منزل بسته

بیشتر از بیشتران وجود
کاب تخرد نور ز دریای جود

مقالت هشتم در شرف آفرینش [illegible]

در کنف ملک بسازی نبود
در طلب خاک غباری نبود

وعده ناخیر نیسر ناقدم
لعبتی از پرده برون نام عدم

روز و شب آنجا ز من و تو نداشت
جان و دل آمیزش هستی نداشت

کشن ملکش چو در اعضا هنر
کن مکن عدل ز نور اهنر

فیض کرم کو به اساسی بیش
قطره افلاک ز دریای خویش

حالی از آن قطره که آمد برون
گشت روان از فلک آبگون

ز آب روان کرد بر آنکه بخشید
جوهر تو زان عرض آمیخشد

چونکه تو برخیزی از آن کار و
باشد برخاستن کوی راه

ای خلل لذت جهانی بی تو
نقش تو جان هنر و جان بی تو

چشم فلک فارغ از این بخت و جوی
گوش زمین رسته از این گفت و گوی

تا تو در این ره نهادی قدم
شکر بی جانست چو از علم

باغ جهان زحمت خاری نداشت
خاک هراسیمه غباری نداشت

فارغ از آن بستنیت عزو شب
نامیه عشق و طبیعت عرب

طالع جوزا کمر بسته بود
از ره دم رکن ز [illegible] بسته بود

مرکب سبز [illegible] بر زمین
طشت تو در وانش گردی جنین

زهره هنوز آب دهن گل نریخت
شهر چه هاروت بابل گریخت

از تو چو تو زمین و آسمان
تو بلندار و غم تو جهان

تا تو طغرای جهان تازه گشت
گنبد پیروزه پر آوازه گشت

از پی چشم تو که بر [illegible] است
تو که بر مهد تو افکند شکست

بهره و کان از گردش [illegible]
تا تو نکردیش تصرف کری

روی جهان کاینه پاک شد
زین نفس چند خلل پاک شد

مشعله صبح تو بر دی بشام
صادق و کاذب تو نهادیش نام

خاک زمین در دهن آسمان
کز چراغیش تو بیند میان

بر فلکت میوه جان گفته اند
می شنوش کان بزبان گفته اند

تاج تو افسوس کم از شاه نیست
جان زمین [illegible] از خون [illegible] است

لاف بی [illegible] کارگاه
بر تو جهانی به چو [illegible] خاک راه

خوز تو کجی چال بجای در بی
بار چه که کل بجهان در بی

ای تو بالای زمین زیور نج
جای تو بیم ز روزمین [illegible] نج

روغن مغز تو چو کم یابیست
سر که [illegible] فتنه بی تجابیست

تا نت چو فندق الند خانه تنگ
ملک نداری فندق خانه تنگ

روز و شب اینجا قایم و [illegible] است
این دل او [illegible] اثر دهات

کوه شده دست چرا زی ملکن
باده داده دل باز ملکر

شیر شنیدست که در ره لعاب
سر چو کوز نار چه بی کعب آب

کز فلکت شمع آنچی دهد
تا تو بر آری که [illegible] دهد

تیز مران کاب فلک [illegible] بزم
آب دهن خود به نمک در بزم

تا نشوی تشنه تنبیه باش
سوخته چون شمع جگر سیر باش

یوسف تو تا زبر جاه بود
مصر آیینش نظر که بود

از دم چرخ کبوتر آمد جب
چون تن خیر خانه فرو آمدی

ای همه صفرای تو بادی نخورد
سر که ابروی تو کاری نکرد

بیوه تو جز روغنی از سال نبود
سر که به سالها ز ابرو چه بود

خوان ورز دیده در [illegible] خوان
آب مر [illegible] ز جلاب سفره نان

آتش در خرمن خود می زنی
دولت خود را به لگد می زنی

می نکه و ما که [illegible] تو راست
کار جهان جز تو فرمان تراست

این دو سه روزی که تو مهمان ای جم
خوش خور و خوش خسب که ایام کم

هم بتو بر بخت جفا کرده اند
زانکه گنت حسن ملک کرده اند

کاو شده بازی و سیاه کرده هنر
سوخته روغن خود بی هنر

لاجرم ایجاد غلط [illegible]
روز قیامت علف دوزخی

پر شده که تیز این شکم از آب و نان
ای جگل آنکه تا به شکم گران

کز نحو رسانس کسی نیستی
سر که بی خود بسی نیستی

عمر لطف از پی آتش بهاست
قیمت عمر از پی عمر خاست

که خورد سبادی باحتیف کر
بیش خورد و بیش چراحتیف گر

عقل تو با خورد به بازار داشت
حرص تو بر سر این کار داشت

حرص تو افضل جهان داده اند
کاین بجز کیست نفس شاد اند

حرص تو از [illegible] تا کی
بلکه از این ابله زبون کوفی

تو هم از این پیشه بیش کند
زنک بر زنده خویش کند

مرغ دو نیکی که در محجم زند
زنگ بر [illegible] بلک بکر زند

حکایت

[illegible]

میوه فروشی که به من جان نخورد
روبه پی خانه [illegible] کاه آتش بود

چشم ادب بر سر ره داشتی
کلبه بقال نگهداشتی

لیسه بوی جنس [illegible] که می نمود
هیچ فواسی [illegible] که سود

دزد بیم تند چو [illegible] گرفت
خفت و بخفتش [illegible] که خواب گرفت

خفته آن کرک چو [illegible] نبی
خواب در و آمد و سر در کشید

لیسه آن خواب غنیمت شمرد
آمد و زان کیسه غنیمت ببرد

مرکه در زمام کند خوابگاه
پاسبی از دست [illegible] بار [illegible]

خیز نظامی که تو بس خفته
وقت بر ک عملی گفته

ای ز شب وصل که اغابر تر
وز علم صبح گران سایه تر

مقالت نهم در ترک [illegible]

سایه صفت چند نشینی بغم
خیز که بر پای نکوتر علم

چون ملکان عزم تر آغاز کنند
نقل به بیشتر از خود کنند

که ملکی عزم ره آغاز کن
زین بنوا طرفی ساز کن

بیشتر از خود بنه بیرون فرست
توشه فرو بی خود الکو فرست

از پی آنست که سقف پیش من
خانه ز نبور بر از انگبین

مور که هر دانه چنین می کشد
از پی فردا علفی می کشد

آدمی عاقل اگر کو ز نیست
کمتر از آن کرم و زان مور نیست

مرکه جهان خواهد کاسایش نو
تا بستان برد مستان جخو

جز من و تو هر که در این طاعتند
صبر فی جو هر یکسا عتند

هیچ کس عاقبت اندیش نیست
بیش کس تا نفسی بیش نیست

منزل ما کز فلکش بیغی است
منزل عاقبت اندیشی است

نیست بجز [illegible] که بینم ببی
عاقبت اندیش تر از ما کبی

کاه دو قتای جم زجان خوشتر است
عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

ما که زصاحب ضمان درسیم
کو بهر ابجد زکان کلیم

تا ابد آید [illegible]
وز شتر [illegible] صاحب خبر

خوانده بجان [illegible] اند شنا
ابجد مکتب این لوح خاک

اکس از باغ تو بوذی و من
قیمت این خاک بو اجب شناس
زانکه این سفر نه بنا بی جهت
بو تمنای جملی داشتی
مانده شبی قصد زمین ساختی
کو جه محقر شبی از مرکبی
مفلس بخشنده توی کاه جود
در دبه خوف نکر ای ساذه مرد
غم خور دست برز کدامین کلی
بالکه نغو کفت فلک شاد باش
زانکه تنش کر چه ابین بجاست
ملک جهان بند که علم هیچ نیست
روز بیاید که دو روز نشد
ای که ذا امروز ز نو شرمسار
وین همه غصه که فرا پیش ماست
تحفه تو بین و شوست دان
عذر خود بین و قبول انقیا
سحه بی بسته آفاق شد
مرغ سوا در دلم آرام کرد
طالع بنبعو بز اختر شدم
تنگ جهان بین منجمیر باذ
همت از آنجا که نظر کرد بفقر
برد عذر آی و کند ابنوی

تو بلبل باغ تو بوذی و من
خاک شناسی مکن ای ناسپاس
باز سفر کرد ازین خاکی ات
اوج سوای ازلی داشتی
سایه بین آب و کل انداختی
بر سر آن نیز خانی بجی
تازه ز بدیه تو بی در وجود
ستر ابو ایرو بین تا چه کرد
شاد نشسته بلا زامین جلی
آن نه منم و آن نه تو آزاد باش
کالبد خاک اشتری در خراب
سنک بو جودت که کم هیچ نیست
سکه ما بر درم نو زنند
آخر از آن روز ذکر شرم دار
انف قصوری که در ایشان ماست
سست کانی مکن ای بخت جان

حکایت

نام زد کوی خرابات شد
دانه تسبیح مرا دام کرد
لم نده کوی قلندر شدم
کردن از جامه من دور باذ
کفت جوابی که ازان بحر بفقر
وانکه ازین تو به حریفی بکنی

غافل بو آن بعد کوی عشق بند
منزل خود بین که کدامست راه
اول کین ملک بنامت نمود
کرچه بجز عشق تو غایت نداشت
باز جو شد آی ازین ملک جای
جز تو بدر دم و کاری نیست
بگذر ازین نام در فرزند کش
مشغله راحه نتوان نشست
کز نفس طبع تو باز آمدی
ما ز پی این بد بقا آمدیم
تا کی و تا کی بود این روزگار
نیز مبر جهد بود نک آمدی
تازه کنند این کل افکنده را
این همه محنت که بجان می کشند
مرکب این بادیه دیدنت بس
آینه جهد فرایش دار

می بدهن درد جو می بجکی
کعبه مراد ذی آفاق شد
جسم از بین نقاب امنت
کز نه قضا بوذ من آن که
کین روش از دا قضا دور دار
چون تو بودی علم ... برند

از پی مجنون دل آمد چشند
وآمدن و رفتن ازین جایگاه
وین ده و یوانه مقامت نبود
راه ابد بین نهایت نداست
دامن خود کیر که کیتی نه پای
بر سر این رشته قرارت نیست
آنچه بعذ گفت بان دار کش
کان بجز بیرون نیایذ بدست
عمر بازی شد باز آمدی
نز جهت کفت و شنید آمدیم
آمدن و رفتن تو اختیار
زود مرو در جنگ آمدی
باز هم آرند برا کنده را
بهر یکی لقمه نان می کشند
جاده این کار همیشت بس
در نکر و باش رخ خویش را
جمله ز تسلیم و قدر در میاب
کای عمر بیچاره مرا چاره جست
خانه تسلیم خرابات شد
کوی خرابات خرابی از منست
مسجد من و کوی خرابات که
چون تو قضا ... صد هزار
ورنه خود آیند و اسیرت برند

سبزه حرص زین خاک بس
خوش نبود ذره بخوناب در
خیز نظامی که ملک بر نشست
ای فلک آهسته تر این دور چند
ای جگر ناملی جاشنی است
شیفتن خاک سیاست نخود
باکه کرو ماند زمین کزمیان
خاک در جنبو بین می زند
پیر فلک خرقه بخواهد درید
سسته شود مرد و سوا ز دردها
شرم کرفت انجم و افلاک را
ای جگر خاک بخون از شما
کر نتوانید کمین ساختن
خرقه انجم ز فلک بر کشند
تعبیه را که در و کارهاست
دشمن تست این صف مشکل رنگ
هر که درو دید دماغش فسرد
راه عدم را نه ببندد پیم
کر فلک بر شوذ از ناز و زور
باش در خانه زندانیان
از فلک و ماه مجر تیش مرنج
وهم که با دیگر تو ... نشست
بر سر بوی سر موی مکیر

نی شکر سبز تو افلاک بس
زنده و مشغول بیک خواب در

مقالت دهم در صفت علامت آخر الزمان

آخر بدان فرو داشتی
حلقه زنجیر فلک را جه سود
باز کشاید کر آسمان
جرخ میان کره زمین می زند
مهره کل رشته بخواهد برید
پاک شوذ هر دو ره از کوها
چند برستند کی خاک را
کیست درین خاک برون از شما
این کل از بن خم برانداختن
خط خرابی بجهان در کشند
جنبش افلاک نخوذ از هواست
دیده بر از کوهر و دل پر نهنک
دیده جو افعی بزمرد سپرد
زانکه بچشم کران دیده
کور بعقرب بین بهرام کیو
روغن و در بسته جهاد و جانبان
کاهکشی را بیکی جو مسنج
زین که با دیگر کجا نشستی
کز نه بروز آی جو هوای اختر

تا نبرد خاک ازین لوشکن
دیر بکن تا دبه جنبر سیب خواب

در طبقات زمیع افکند بیم
باد تن شیفته در هم شکست
شام زرنگ و سحر از بوی رست
حادثه حقی کمین بر کشاد
جرخ برون آید و یکتا شود
هم فلک از شغل تو ساکن شود
مار صفت سیز فلک حلقه وار
خاک درین خمره غم خم چراست
دل ازین خبره دود ناک
بر سر خاک از فلک تیز کشت
سر مجد جونک بخواهد سکست
این نه صدف کوهر دریا جاست
لاجرم ش ... نظر هیچ نیست
پای تو اندر سر بیم و زمان
در نتوان بستن ازین نه در
چند حدیث فلک و باذ او
بر جوازین کنند دولاب تنک
عاجزی و هم خجل بوی بین
جفت برازین با بد بستر او زنی

انده کی آید بعدم نو شکن
جهره نهان کرد بزیر نقاب
بیم مرا انجا جه شبی باید
وی عجب آسوده تر این جو جند
زلزله الساعه شیء عظیم
شیفته زنجیر بخواهد کسست
جرخ ز جو کان ز مجان کوی جست
باکه بیکل انعام زمین برکشاد
جفت زبان خاک بیالا شود
هم زمی از حیف تو ایمن شود
خاک خورد مار سر انجام کار
رنگ خمش از دو ماتم جراست
پاک بشوئید بعفت آب و خاک
واقعه سخت بخواهد گذشت
ورجهش امروز درین خاک نیست
لیکن صدف کوهر بینایی است
دیده هزار ست و بصر هیچ نیست
ره نتوان یافت بپای کسان
بر نتوان کرد ازین بام سر
خاک بیجیر سر بر باد او
تا بپی از کردش بر کار تنک
موی جو نیزان ره جز موی بین
بذبعد انجا که نشت آوری

حظبه نجم

بشنو این نکته [illegible] / روی دو و صد [illegible] کار نیست
هر علی جای صفا افکند نیست / هر که را آلوده صد عیب کیست

ور هنری طعنه نمودی درو / هر نکوئی زخمه زهری درو
آتش [illegible] مطبخ است / نیم شراری نفس دوزخ است

هر چراغ فلکی شد نفس / مست [illegible]
ابر که جان دارو [illegible] / هم [illegible]

آب که آسایش جانها بدوست / کشتی جانها [illegible] بدوست
خانه پر عیب شد این کارگاه / خوف [illegible] هیچ عیب [illegible] نگاه

باید اول هنر از عیب خویش / بانگ آینه عیب [illegible]
دیده ز عیب دگران کن فراز / صورت خود بین و در او عیب ساز

چشم فرو بسته از عیب خویش / عیب کسان [illegible] آینه پیش
عیب [illegible] آینه وار / تا نشوی از نفسی عیب دار

در همه چیزی هنر و عیب هست / عیب مبین تا هنر آری بدست
می نتوان یافت [illegible] چراغ / در قفس [illegible] دید داغ

در پر طاووس که زر پیکر است / سرزنش پای کج او در خور است
زاغ که او را همه تن شد سیاه / دیده سپید است [illegible] نگاه

حکایت

پای سجاده جهان می نوشت / بر سر بازار چه ای می گذشت

گرگ سگی مرده افتاده دید / یوسفش از چه برافتاده دید
بر سر آن جیفه گروهی نظار / [illegible] مردار خوار

لقمه یکی وحشت ازو در دماغ / تیرگی آورده چو نفس در چراغ
وان دگری گفت [illegible] / کوری چشم است و بلای دل است

هر کدام از پرده نوایی فزود / بر سر آن جیفه جفایی فزود
چون بسخن نوبت عیسی رسید / عیب رها کرد و بمعنی رسید

گفته [illegible] که در ایوان اوست / در سپیدی چو دندان او
وان دو سه [illegible] / زان صدف سوخته دندان سپید

عیب کسان منگر و احسان خویش / دیده فرو کن بگریبان خویش
آینه روزی که بگیری بدست / خود شکن آن روز مشو خودپرست

خویشتن آرای مشو چون بهار / تا نکند در تو طمع روزگار
جامه عیب تو تنگ [illegible] / زان [illegible]

جیبت در حلقه انگشتری / کان همه طوق تو چون بنگری
گر ز بلی طوق ثریا مکش / گر نه بیاری مسیحا مکش

لیک فلک بر سر [illegible] / جیب جهان دردزده [illegible]
جمله دنیا ز کهن تا بنو / جز گره [illegible]

اندر دنیا مخور ای خواجه خیز / کو تو خوری بخش نظامی [illegible]

مقالت یازدهم در وداع [illegible]

خیز و وداع بکن ایام را / از پس دام فلک [illegible] دام را

مملکتی بهتر از این ساز کن / [illegible]
خوشتر از این حجره [illegible] / [illegible]

تا بگلی [illegible] / [illegible] دل نه بنی
جون [illegible] / [illegible] آورد [illegible]

کو چه [illegible] لطیفی کند / [illegible] حریفی کند
به که بخوید دل [illegible] / [illegible] خاک

تا نرسد [illegible] راه بیش / نقد این حاصل و معلوم خویش
رخت [illegible] گران [illegible] / گر [illegible] منزل رسی

بر فلک آی او طلب [illegible] / تا نرسی خانه چه حاصل [illegible]
چون [illegible] بسته [illegible] / رخنه [illegible] تا [illegible]

کین خط پیوسته بهم در چو میم / [illegible]
زخم که چرخ [illegible] مباش / از خط این دایره در خط [illegible]

گر ز خط او [illegible] / از خط این دایره بیرون شوی
تا نکنی جای قدم استوار / پای منه در طلب هیچ کار

در صدمه [illegible] / رخنه بیرون شدنش [illegible]
شرط بود دیده بره داشتن / خویشتن از جاه نگه داشتن

رخنه کن این خانه سیلاب [illegible] / تا بود [illegible]
رو به [illegible] / خانه [illegible]

[illegible] / [illegible]
این چه نشاطست که در [illegible] / غافلی از خود که ز خود غافلی

[illegible] / تنگ دل آیی و شوی باز جای
[illegible] / [illegible]

راه [illegible] / بر دو جهان [illegible]
[illegible] / بس [illegible]

[illegible] / [illegible]
هم [illegible] پاک را / [illegible] خاک را

دور فلک جز تو بسی یاد [illegible] / دست قوی [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] دشمنی / [illegible] اقلیمی

[illegible] / از [illegible] نیست
[illegible] / [illegible]

در حرم [illegible] / [illegible]
[illegible] / دشمن خود [illegible]

تا بتوان ای دل [illegible] / دشمن [illegible]

حکایت

با دو حکیم از سر [illegible] / [illegible]
لاف [illegible] / [illegible]

[illegible] / هر دو [illegible]
بزم دو [illegible] / جای [illegible]

در طمع [illegible] / [illegible] خانه [illegible]
چون [illegible] / خانه [illegible]

هر دو [illegible] / خانه [illegible]
گر [illegible] / ساخته [illegible]

[illegible] / [illegible]
ملک [illegible] / [illegible]

خصم [illegible] / [illegible]
[illegible] / زهر [illegible]

نوش [illegible] / ره [illegible]
سوخت [illegible] / [illegible]

از [illegible] / خواند [illegible]
داد [illegible] / آن [illegible]

دشمن [illegible] / [illegible]
آن [illegible] / وین [illegible] برد



[illegible]

حکایت

[illegible]

مقالت چهارم در ...

[illegible]



حکایت

مقالت یازدهم در [illegible] وصف [illegible]

حکایت

مقالت شانزدهم در صفت [illegible]

وی کشند دیو را افکنده‌ای
دست ما مرده را زنده‌ای
پیش مغ بنشسته صلیبی مکن
دعوی شمشیر خطیبی مکن

خطبهٔ دولت بتسبیح کند
عطسهٔ آدم بمسیحی کند
هر که چو پروانه دمی خوش نزند
یک شبه بر لشکر آتش زند

یک دو نفس خوش بزی و جانی مگیر
خرقه بینداز و جهانی مگیر
شیر شو از کوبهٔ مطبخ مترس
طفل شو از آتش دوزخ مترس

کُه دغلی باش بر آتش حلال
کز زر و یاقوت از آتش خلال
چند غرور ای دغل خاکدان
چند منی ای منی استخوان

بیشتر از ما دگران بوده‌اند
کز طلب جاه بیاسوده‌اند
حاصل این جاه ببین تا چه بود
سوخته‌ها بر بار بنه چه سود

گر تو زمین ریزه چو خورشید و ماه
پای بنی بر فلک از قدر و جاه
گرچه از آن جایگه دیر افتی
چون تن از بیخ ته بر بیافتی

تا سر خود را نبری تره وار
پای بدین طره منه زینهار
با فلک اندازهٔ شگرفی در آی
تا شکر خانه در افتد ز پای

باده تو خوردی گنه خم چیست
جرم تو کردی خلل دهر چیست
مرغ نهٔ بر نوائی برید
تا نکنی جان نوائی رسید

دهر ملوکی بدای نیک مرد
دهر بجای من و تو بد نکرد
چند بسی کوه و شگرفی بسی
تا نکند از تو تکلف کسی

چون من و تو مهر کسان دهیم
بهتر از این برده چه تاوان نهیم
تا نبود جوهر لعل آبدار
مهر قبولش ننهد شهریار

سنگ بسی در طرف عالمست
آنچه از و لعل بود آن کمست
خار و سمن هر دو بیک نسبت است
این چه کند دیده و آن توتیاست

گرچه نیاید همه آب جوی
از گل اصلی نشود رنگ و بوی
آب که فیض لطف از آن گیرید
خار و حسک را سمن چون کند

گر بدین قاعده بود بخت کار
قلب شکنی قاعدهٔ روزگار
مرد بدین دولت افزون کمال
دولتیان را بجهان در حجاب

زنده بود طالع دولت بدست
بنده دولت شو اگر جاه هست
ملک بدولت نه مجازی دهند
دولت کس را نه ببازی دهند

گرد درد و لبیان هیچ مساز
تا نشوی از همه زخم بی نیاز
بادو سه کم زن مشو ایام‌تر
مقبل ایام شو ایام تیر

بخت ورا نه طالع چون انوری
چون شکن آنکه و بخت از همای
گرد دولت نیک افتاده شو
از کُه کار جهان ساده شو

ساده دلستان بگل خوش سپید
از کره عود بآتش رسید
بی دو دل ایش مه دل یکس
خود تو از همت راه تو بس

چند زنی دست بشاخ دگر
کار مرا دولت این بس شمر
جملهٔ عالم تو گرفتی رواست
چون بکاری طلبی جراست

حرص مکن کوه ز قناعت زنید
کز حرص تو قناعت زنید
مرکز این کند فیروزه رنگ
بر تو فراخست و باندیشه تنگ

با ملکی اندیشه بجنگ آوریش
با یک اندیشه بتنگ آوریش
معرفتی در همه عالم نماند
بوی وفا در گل آدم نماند

در دو هزار نامه لبن دیر
بنشین یک معنی مغز بذیر
دوستی از دشمن معنی مجوی
آب حیوة از دم افعی مجوی

حکایت

دشمن دانا که غم جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود

کودکی از جملهٔ آزادگان
رفت برون با دو سه همزادگان
پایش ازان لغزش در آمد ز دست
مهرهٔ جان مهرهٔ پایش شکست

شد نفس آن دو سه همسال او
تنگ‌تر از حادثه حال او
آنکه ورا دوست‌ترین بود گفت
در بن چاهیش بباید نهفت

تا نشود راز چو روز آشکار
تا نشویم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیش‌ترین کودکی
دشمن او بود در ایشان یکی

گفت همانا که در این همرهان
صعب‌تر این حال نماند نهان
چونکه مرا زین همه دشمن نهند
تهمت این واقعه بر من نهند

زی پدرش رفت و خبردار کرد
تا پدرش چارهٔ آن کار کرد
هر که در او جوهر دانائیست
بر همه چیزیش توانائیست

بند فلک را که تواند گشاد
آنکه بپای تو آن بند نهاد
چون نظر و بیش فلک در گذشت
کار نظامی ز فلک بر گذشت

مقالت هفدهم در تجرید وصف خلوت

ای ز خدا غافل و از خویشتن
در غم جان مانده و در رنج تن

این من و من گوی که در قالبست
منبر ملکوت جنس او قالبست

چون سر کرده بجهان در مسیح
آنچه نه آن تو بآن در مپیچ
زود جهان پیش نیازوی تست
سنگ و گل او وزن ترازوی تست

قوت کوبی ز غباری مخواه
آتش دیگی ز شراری مخواه
هر که کلاه و رضا بسته شد
تا ابد از خود منش رسته شد

حرص یا خواره زنجیر و میست
تاج رضا بر سر محکومیست
گنج برانند درین ره گزر
هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر

عقل بیچ در کسوی چه پذیر
در نه برو دامن افلاس گیر
گوشهٔ کم ریش و دلی داشتی
ریش کسان دید و دلش تنگ شد

گفت زخم کز جهان بی دوست
فارغم از ریش کسان هم خوشست
مصلحت کار در آن دیده‌اند
کز خر تو بار تو بخزیده‌اند

تا تو چو عیسی مجرد دل بی
بی خر و بی بار بمنزل رسی
مور منخل نشنهٔ کبری مکن
در شکم گوش سبوئی مکن

موج بلا گشت سبکتر شتاب
جان ببر و بار در افکن بآب
بر که بی مغز و خراب ایستی
تا چو کدو بر سر آب ایستی

قدر بیابی قدری خواب در
گنج بنه کان بخرابی درست
مرده مردار نهٔ چون زغن
زاغ مشو پای بکش در دمن

گر بخوری خون نخوری چون نگار
ایمنی از زحمت مردار خوار
خون جگری دان ببرانی شدم
آتشی از تاب تبی شدم

تا نخوری قوت جان بیکنی
شربت آهو خوری از آهوی
خوردنی از بهر خورد سکبا دکی
خوردن دارم خوار کی

شیر بهم خوردن خود سرکشست
خبر خوری قاعدهٔ آتشست
روز یکی قرص جو خورشید گشت
روشنی چشم خرد من آشست

شب که صبوحی نه بهنگام کو
خون ز بادی سیه اندام کو
عقل نه بسیار خوری کاسته شود
دل چو سیر غم سیر غم شود

عقل تو جانیست که جسمی تو
جان تو گنجیست که طلسمش توئی
کی دهد این عقل تمام روشنی
تا تو طلسم در او بشکنی

خال نامعتدلی مشنو فاش
معتبر نامعتدلی کو مباش
گرچه همه عمر بغم آید بسر
از پی غم غم نخورد غم مخور

گفت نکی بتر از خنده چیست
بر سمی جز تو با بند گریست
گفت چو مستم ز جهان تا ابد
روی صبوح بر و دندان سپید

بنشت عجب خنده ز روی سیاه
کار سپه بود ندارد نگاه
چون تو نداری سر از شهر بند
برق شو و بر همه عالم بخند

خنده طوطی لب شکر شکست قهقهه بر دهن کبک بست خنده جو [illegible] کشاد گره گریه از آن خنده بی وقت به
خنده بسیار پسندیده نیست گریه بر مصلحت دین به نیست [illegible] تو نه عمری دهی از چه شد آم
کای لب تو خنده بی وقت [illegible] بس که [illegible] خنده [illegible] تا تو نی خنده دندان نمای لب بلب خنده بدندان نمای
[illegible] گر نازه بایدش از نیک و بد اندازه خنده غنچه خور و خوش بنشین گاه جنان باید و گاهی جنین
در دل خونین [illegible] بلبله شب که روز [illegible] هیچ کس آید [illegible] که پس آتش آب [illegible]
مرتبه را [illegible] داده اند مر شکری [illegible] داده اند دایه دانا تو شنو [illegible] کار نیک و بد خویش [illegible]
[illegible] خیر تو خواهد تو جدا [illegible] باید [illegible] مفیمی بود همسفر خضر [illegible] بود
تا [illegible] تا [illegible] رسید یار مساعد [illegible] دام [illegible]

حکایت

ره روی از جمله [illegible] می [illegible] هوا [illegible]
بیدر از قافله [illegible] باک داد جناب [illegible] خالی موکل از آن [illegible] بر فشاند تا همه [illegible] شخص ماند
بیر بر و گفت [illegible] کان همه [illegible] تو [illegible] [illegible] جای تو تاج سرم خاک کف پای تو
من [illegible] اول نفس تا [illegible] شوم باز پس منتظر [illegible] آمده باز [illegible] شود
زود رو و زود [illegible] نان [illegible] قرار [illegible] بجای از سر [illegible] در پای
برده [illegible] بارکشی کار صبوران بود بارکش [illegible] بار طبیعت [illegible]
تا [illegible] دیده [illegible] زهد [illegible] سلطان [illegible] قصه [illegible] سلیمان بود
شمع [illegible] زیر [illegible] نهادست [illegible] در کنج [illegible]

مقالت هشتم در [illegible]

زه [illegible] زیر [illegible]
قلب [illegible] قابلی [illegible] آراسته شد
جون [illegible] حرف [illegible] بیش [illegible] موافق تر [illegible]
سازه [illegible] سایه [illegible] جور [illegible] عیب [illegible]
[illegible] [illegible] افسرده تو [illegible]
[illegible] [illegible] آواز شان [illegible]
[illegible] [illegible] آشتی

هر نفسی کان غرض آمیز شد دوستی دشمنی انگیز شد دوستی کان ز تو بینی [illegible] [illegible] کان دوستی از دشمنیست
ز بهر ترا دوست چه خواهد شکر عیب ترا دوست چو داند هنر دوست بود هم [illegible] ور نه [illegible] سخن ناکسان
دوست کدام انکه بود پرده دار پرده در [illegible] جمله جهان [illegible] سکه کارت بجا افسون ببرد
با تو عیان [illegible] صورت شوند وقت ضرورت [illegible] شوند دوستی هر که ترا روشن است چون دلت انکار کند دشمن است
تن چه شناسد که ترا یار کیست دل بود آنکه [illegible] یکدل و داری [illegible] یک گل پژمرده [illegible] خار
[illegible] هزار است [illegible] خالیه بسیار [illegible] برده [illegible] در هر چه درین عالم است راز ترا هم دل تو محرم است
جون دل تو تنگ ندارد بر آن فعل چه خواهد ز دل دیگران گر نه تو یکدل شده [illegible] راز تو چون روز [illegible]
گرد دل تو نه یکی راز گفت شیشه که می خورد چرا بکفت جون بود از هم نفسی ناگزیر هم [illegible] نفس و [illegible]
باز نهادی چو درین داوری گوش کن [illegible]
تا نشناسی که [illegible] خویش

حکایت

طرح کن [illegible] خویش
[illegible] محرم جمشید بود خاصتر از ماه بخورشید بود کار جوانمرد به آن در کشید کز همه عالم [illegible] برکشید
جون بوقوف از همگی [illegible] برد شاه [illegible] برد با همه نزدیکی شه آن جوان دورتری جست [illegible]
راز ملک جان جوانمرد سفت با کی آن راز [illegible] نگفت پیرزنی [illegible] جوانمرد یافت لاله او چون گل [illegible]
گفت که سرو از چه خزان کرده کاب زجوی [illegible] خورده زرد جرایی که از آن کشتی [illegible] درین [illegible]
بر تو جوان کو نه پری جراست لاله گر [illegible] شاه جهان [illegible] عشق [illegible] رخ بکشا جون دل شاه جهان
سرخ بود روی [illegible] خاصه رخ خاصگیان شاه گفت جوان رای تو زین [illegible] [illegible] مراد در دل است
[illegible] درد کرد روی مرا [illegible] زرد کرد شاه نهادست [illegible] در دل من گوهر اسرار خویش
نیست بزرگ [illegible] راز بزرگان [illegible] در بخش دل [illegible] گر سر [illegible] کار زبان بسته ام
زان نکنم با تو [illegible] خنده باز تا بزبان [illegible] گر ز دل این راز [illegible] دل نهم آنرا که دلم خون شود
ور نکنم راز نهان آشکار تخت خور [illegible] نهان پیرزنش گفت [illegible] محرم خود [illegible] دم خود دان [illegible]
[illegible] سایه خود [illegible] خود [illegible] زر [illegible] دینار [illegible] زانکه شود [illegible] خون
[illegible] پیش زبان [illegible] سر [illegible] تیغ زبان [illegible] رو [illegible] راز [illegible]
مرد فرو بسته زبان خوش بود آن سگ دیوانه زبان کش بود مصلحت نیست زبان [illegible] تیغ پسندیده بود در نیام
راحت این بند بجا نهاد درست کافت سر [illegible] دار تو زین [illegible] تا [illegible] کوید که آه
لب بکشا گرچه درو نوش هاست کز پس دیوار [illegible] گوش هاست تا جو [illegible] هم بزبان تو [illegible]

بدشنود رفت گران گوش نیست
آب صفت هر چه شنیدی بشوی
لاجرم این گنبد انجم فروز
شب که نهان خانه پنهانهاست
هر که سر از عرش بدان سر برد
عشق چو در پرده کرامات شد
غنچه که جان پرده این راز کرد
این خورش از کاسه دل جوش بود
روشنی دل ز غم آن دید
گر دل تو هست نظامی تراست
ما که بجود دست بر افشانده ایم
صحبت این خاک ترا خوار کرد
دین همه در گشته شده در بندها
گرم رو و سرد چو گلخن گری
خنده غفلت بدان در گذشت
بر پر ازین دام که جو خوار راست
چند در آن کن که وفا را شوی
هر هنری کان ز دل آموختند
گر بپسندیش دگر سان شود
خاک زمین جز بهنر پاک نیست
کار هنرمندگان آورند

زشت کو [illegible] | [illegible]
آینه [illegible] | [illegible]
آنچه [illegible] بد برد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | این کره از [illegible]
جشمه خون [illegible] | کرد هن این [illegible] حاصل
جون بدان آوری [illegible] بود | اینت فصاحت که زبان [illegible]
کود هن خود کر ازاد دهد | آن لغت دل که میان دل

المقالة فی وقاحت ابنای عصر

خاک چنین تعبیه بسیار کرد | عمر همه رفت بکس نیستیم
دیو ز بدنامی پیوند ما | نور دل او روشنی سینه کو
سرد پی و گرم چو خاکستری | صبح شب آهنگ قیامت رسید
آرزوی عمر بجان در شکست | از کف این خاک بافسون گری
زیرکی از بهر چنین چاره است | گرگ و روباه بدندان سخت
خود پرستی و خدا را شو | خاکدلی شو که وفا در ورست
پرده بمنسوخ وفا در خشند | گر هنری در تن مردم بود
چشمه آن آب دو چندان شود | مردم پرورده بجان پرورند
وین هنر امروز درین خاک نیست | گر هنری سر ز میان بر زند
تا هنرش را بزبان آورند | چند ریاضت بتماشا کشند

[illegible] سنده [illegible]
باز نکو [illegible]
باز بکو انجه [illegible]
[illegible] پیشه بر دلبر زند
از سر موی بند درین پوست شد
پنبه حلاج بر این کرده اند
قصه دل هم دهن دل کند
اینت ستایش که در امسکت
ترجمه اش هم بزبان دلست
ملک قناعت بتمامی تراست
بر سر خاکی چه فرو مانده ایم
قافله از قافله واپس تریم
راحت و آسایش پارینه کو
شد علم صبح روان ناپدید
چاره آن ساز که چون جان بری
روبه ازین رست که پردان تر است
ور کل انصاف کیاسی درست
چون نپسندی که هنر کم بود
کز هنری در طرفی بنگرند
بی هنری دست بدان در زند
تب اندیشه بسودا کشند

نام کرم ساخته مستی زبان
نقش وفا بر سر یخ می زنند
بر جگر تخته انجیر فام
حاصل [illegible] همه در بود
عیب [illegible] دو سه نا کس کرد
دود شود [illegible] باغی رسند
ای دم [illegible] قلم کن [illegible]
یخ گرفتم زهد افزون [illegible]
ای علم خضر غزایی بکن
باید [illegible] که نه بالا [illegible]
شب [illegible] بر آرد خروش
در چمن باغ چو گلبن شکفت
تا تو زبان [illegible] نفس
من که ببلبل چشم نوازان [illegible]
باز بدو گفت همه گوش باش
رو که نوای [illegible] دوری
بوز تو [illegible] زبانی غلام
صبح که بر بانگ خروش نشست
بر مکش آوازه نظم بلند
مجلس خلوت [illegible] آراسته
شمع فروزان [illegible]
کز در [illegible] باز کو
مرد نفس [illegible] کم [illegible]

اسم وفا بند گهی راز کیان | لعنه سخا را قدری بیش خند
برده و خوی [illegible] | کز نفسی هم راحت [illegible]
سر که فروشی [illegible] | چشم هنر بین [illegible]
بلکه هنر از طبع کسی بر بود | دجله بود قطره از چشم [illegible]
نی هنر و بر هنر افسوس کرد | بر تو تراز [illegible] در کلبه
باد شود [illegible] بچراغی رسند | حال جهان [illegible]
بی شکندم همه [illegible] خویش | مرهم [illegible]
ما فطر [illegible] بر زند | بر سخن تازه ترا از باغ [illegible]
وی نفس [illegible] دعایی بکن | دل که ندارد [illegible]
خامشی [illegible] آوازه [illegible] | حقه را آوازه [illegible] بود

حکایت

بلبل با باز در آمد بلاف | از همه مرغان تو خاموش [illegible]
یک سخن نغز نگفتی بکس | منزل تو [illegible]
صد گهر نغز برآرم ز جیب | طبع مرا گرم شکاری چراست
خامشیم [illegible] | من که شدم کار [illegible]
زانکه [illegible] | من که [illegible] از صید کاه
کم خور و خاک نشین [illegible] | خطبه چو بر نام فریدون [illegible]
خنده [illegible] | جمع کند [illegible]

مقالت [illegible]

تخت [illegible] | با تو [illegible] طلب [illegible]
کو سر [illegible] | از نفس [illegible]
روبه [illegible] | دوزخ [illegible]

خوانده [illegible] کند
بر دل [illegible] قوم [illegible]
جز خلل و عیب [illegible]
پای [illegible] دست [illegible]
تخت [illegible] غصه [illegible]
تا زد و ناموس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لیک چو بر [illegible]
لوی [illegible] بیار
[illegible]
خانه من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آب دهانی به ادب کیف کن / در تف این چشمه کم و کوی کن
بازده این وام فلک داده را / طرح کن این خاک زمین زاده را
جمله بر انداز به استاده / نان تو و ماهی و آزاده
هرچه درین دام نفس می‌کند / بر من و تو باد هوس می‌کند
خفتی گزدم بتر از اژدهاست / کان شده پنهان نه نو زین بر بلاست
دشمن خود هست بلای بزرگ / غفلت ازو هست خطای بزرگ
با عدو خویش منه خوی کین / خوی خوشی کن نشوی خوبه بین
چون ز همه خوی نقد مایه تو / میل کن ... شیر مزور کود
خانه بر از دزد چو این بوش / باده بر غول بشبیخ گوش
غار نیابی که در دل زنند / راه به نزدیکی منزل زنند
تو که نان نیک شبیخون کنند / خارش ازین باده برون کنند
قافله بر ره منزل رسید / کشتی بر گشته بساحل رسید
تاب نشد نهان شو چو خواب / تا نبرانند بطان شو چو آب
پای درین صومعه بنهاده است / جمله این آواز شنیدار ...
زانشوی در جگرت خون نهند / خوار ازین صومعه بیرون نهند
کس نفراز خاک نوفتی هنوز / بر ره شب ... روز نگوی سحر
تا نکند دیو گریبانت خیز / دامن دل گیر و در ایمان گریز
شرع تو اخواند بهمه عشق کز / طبع تو انیست و داعش مکز
شرع نسیمیست بجانش سپار / طبع غباریست بجانش سپار
شرع تو اساخته ریحان دست / طبع برستی مکن اودابرست
از دم هر کس چو صبا در مناز / بادم هر خس چو هوا در مسان
گر همه جز سایه تو جز نور باش / گر همه داری ز همه دور باش
چنبر تست این فلک چنبری / تا تو ازین چنبره کی جز بری
گر بتو بر قصه کند حال خویش / با خبری کی ... از سال خویش
شکل بود غار تو با غور او / هیچ بجو عمر تو با دور او
آخر کنار تو خاموشی است / حاصل کار تو فراموشی است
تا بجهان در نفسی می‌زنی / به که در عشق کسی می‌زنی
لکن دو نفس با تو افتاده / خون بحق گوجر بجان باده
هیچ قبایی نه بقد آسمان / تا دو کله وار نبود از میان
هرچه کنی عالم کافوستیز / بر تو نویسند قلمهای تیز
آنچه کشایی نه در عذر و ناز / بر تو معانی در کشاید باز
چشم تو گر بود طناز ... / با تو ... بو همان باز ...
نیک و بد آنان که بسی دیده‌اند / نیک و بد خویش پسندیده‌اند
هر که ز بوی خوش نشانی بداد / هر که بنی گوهر ... بداد
معتزل انکار و کمی نیک بی / نام تو آنست که با خود بری
خار بود نام گل خارپوش / عنبر نام آمد عنبر فروش
قلب مشو تا نشوی وقف کار / سیم ز خود دم نقد انشر مساز
بانگ مزن چو ... جگر تاب ... / سنگ مزن شیشه خوبان ...
نقد کن از نقش شرف را / در قلم نسخ کشی این حرف را
دست بزن قلعه قلعی برآر / پای بگیر آلیق جنگل در آر
تا فلک از منبره خرگهی / بر تو کند خطبه شاهنشهی
کار تو باشد علم از اختر / کار تو ... علم اندا اختر
آدمی و رفع ملک می‌کنم / دعوی این را که همی فلک می‌کنم
قیمتم از قامتم افزون تر است / دورم ازین دایره هر قدر تر
آینه دیو شکوهی نکو / حقه نه و گنج بدوی نکو
چون قلمم بر سر گنج ... پای / ... صحبت ... پای

حکایت

دور خلافت چو به هارون رسید / رایت عباس به گردون رسید
نیم شبی ... خوابه کرد / روی در آسایش گرمابه کرد
موی تراشی که سرش می‌سترد / موی به موی تنش غمی می‌برد
کای شده آگاه ز اسناد دیم / خاص کز احرار ... ادیم
خطبه تو در ... سر آکنده کن / دختر خود نامزد بنده کن
طبع خلیفه قوی کرم گشت / باز غیر ... آزرم گشت
گفت حوادث جگرش یافته است / وحشت از دهشت من یافته است
... کو چنین ... گوی / ورنه نگردی ز من این ...
روز دگر ... آن بود / بر دم قلب ... سکه بود
بر تنش ... چند بار / قاعده مرو تش ... قرار
کار چو با ... از نظر برد / قصه برستود و دستور برد
از قلم موی ترا ... درست / آمد ازو ...
منصب داماد ... بایدش / ترک ادب بین که چه فرمایدش
هرچه که آید ز قضا بر حرم / سنگ ... گوهر ...
در دهنش خنجر و در دست تیغ / سر بدر و تشنه بسیار دریغ
گفت وزیر ... از رای او / بر سر ... گفت ... پای او
چونک ... سر ساکه / گو ز قدمگاه نخستین بگو
گر بجه گردن ... / ورنه قدمگاه نخستین بکن
میر ... مطیع ... بود / جلوه ... بود
چون قدم از منزل اول برید / گونه بجام ... بند
کم سخنی دید ... دوخته / چشمه دهانی ادب آموخته
تا قدمش بر سر گنجینه بود / معرفت شاه ... آینه بود
چون قدم از گنج ... ساز کو / کلبه بجای خود باز کو
زود قدم کامشش ... فشند / گنج بزیر قدمش یافتند
هر که قدم بر سر گنجی نهاد / چون سخن آمد در گنج گشاد

در ختم کتاب گوید

طبع نظامی که علم افکنست / سینه صافی و دل روشنست
صبحک الله صباح ای دبیر / جز قلم از دست ... عنبر گیر
کین فط از جمع فزونی کند / با قلم بوقلمون گشته‌اند
زین همه الماس که بگداختم / گر یکی از بهر ملک ساختم
کاهن ... در سنگ بود / ... آهنگریم شک بود
دولت اگر ... ساختی / عمر ... ز ... برد اخوف
در دلم آید که کنم گوهر ام / کین ورق چند سیه کرده‌ام
آنچه درین حجره خفا یافت / جلوه کنی چند ... کابجی
زین دو سه می خور چه خوری دودها / آتش ... سوزد ها
بیش بود ... آمیختی کن / گر کنی اندیشه به بیشی کنی
هر سخنی کان ادبش دور نیست / دست در آن مال که دستور نیست
و آنچه نه از شرع برآید علم / کرمم آن حرف دو کش قلم
گر نه در داد سخن داد می / شهر بشهر ... ساختی
این ... کوه چنبر ... بجی / جمله اطراف مرا ... برده است
لفته زمانه ... حبیب / چون زمانه چند ... نجنب
بر ... نیست / سدره ببالازه بالاش ... نجست
بنم پی تا سر زانو نشست / از پی آن بر سر زانو نشست
باید جامه ... آراستن / با ابدش باشد برخاستن


از نظم هر کس که نظامی بود / حاصل من نیست جز آوازه
گنجه گره کرده گریبان من / بی گرهی گنج عراق آن من
بانگ برآورده جهان کای غلام / گنجه کدام است و نظامی کدام
کو نظامی نی بود کش / خرقه که بر زد قدم آتشش
باد مبارک که در افشان او / بر ملکی کین کهن است آن او
مرغ قلم را که به پرواز کرد / بر سر طاوس دو پر باز کرد
نامه بر کف زد و در افشاند / مخزن اسرار به آخر رساند

شکر که این نامه به عنوان رسید / پیشتر از عمر به پایان رسید

ختم کتاب مخزن الاسرار
المحتوی علی روضة الانوار
بعون الملک الجبار
والله اعلم



[illegible]

فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم

[illegible]

در مناجات

[illegible]



ملک طغرل که دارای وجود است | سپهر جود و دریای وجود است
بسلطانی بتاج و تخت پیوست | بجای ارسلان بر تخت بنشست

من این گنجینه را در می‌گشادم | بنای این عمارت می‌نهادم
مبارک بود طالع نقش بستم | فلک گفتا مبارک باد و رستم

بزین طالع که سلطان نقش دارد | برین نقش بجوید نیکو کند حال
چو نقش از طالع سلطان خیال | چو سلطان کی جهانگیری ستاند

ازین پیکر که معشوق دل آمد | بکم مدت فراغت حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه | یکی تا از شغلها فارغ شود شاه

جهش بازافکند شغلی بشغلی | طراز شوشتر بر حاجی بلفو
بباز چرخ عنقا را بگیرد | بتاج اندر نیارد بگیرد

شکوهش چون برکرده ز جانش | سمندش گو بر جیحون جهاند
کلاهش خاقان خواج چین ستاند | کلاهش قیصر گیرد ستاند

بجاه افزا با فر بلندش | کلاهی در بازد چو سند برش
من از شفقت سزی بی روانه | برو مرسجدم کنم روانه

بشرط آنکه بوی دهد خوش | نهد بر نام من داغی بر آتش
برای لفظ بلندش کو مرافشان | که جان عالم و عالم جان

اتابک را بگوید کای جهان گیر | نظامی را که مهدی شو بتقصیر
چنین گونه که دمش کرده | سخن گو چیزی گفت

[illegible]

در صفت اتابک محمد گوید

[illegible]

[illegible]

جهان شخصی اوراسا زوريخ
مرا انکس کی جهان ا اوزندسر
زمی دارنده اوز نک شاهی
بنا سلطنت بیت خلافت
فریدون بیغوطفلی کاووور
کا ایشان دانشدری تخت با تاج
سلیمان دا ایکین بهو درادین
[illegible]

[illegible]

زمشت ناعدم موی مساحت
نوالغ دولتی هم سیزد علم
نو تخت و تاج هی تختی محتاج
سکندر دل آینه نو آیین
[illegible]

فریدون دوم جمشید ثانی
[illegible]

[illegible]













زبیم الکن تا که افتد از پای
بدو شاپور گفت ای در شرف ...
کی ای عشق جز حال من کار کو
جو در دانی بر نشین بر نشست
تو چون استاده‌ای شو میل بر میل
اگر در راه بینی شاه نو را
قبا لعل و کله لعل و کمر لعل
جو ره یابی با طراف مداین
[illegible]



[illegible]

همایی دید بر پشت تذروی / بالای خدنگی سرو رویی
ز شرم چشم او در چشمه آب / همی لرزید چون در چشمه مهتاب
جرآن جاره میان چشمه قند / که گیسو را چو شب بر مه پراکند
عبیر افشاند بر ماه دل‌افروز / بشب خورشید می‌پوشید در روز
سوادش بر تن سیمین نخوازیم / که خوش باشد سواد نسخ بر سیم
رخ خسرو در آن تابنده مهتاب / چنان چون زر در آمیزد به سیماب
ولی چون دید کز شیر شکاری / بهم در شد کز گرمی غباری
ز بعد آنکه بی‌گه زد آن شیر نخجیر / که باشد شیر صید افکن به نخجیر
بصبری کاهو از هنگ در شوی / نشاند آتش جوشن بر آب جوی
جوانمردی خوش آمد آن دلاور کو / نظر کاستن ز جایی ... کو
بلی چشمه در آن دامن کاشت / نظر جای دگر مشغول می‌داشت
همای با روز دل شیر زد راه / همان از چشمه افتاد در چاه
بر چشمه فشاند هر کسی خشت / بچشمه نرم گوید توشهٔ بخت
تنی چشمه کز آتش دل / نو انوشه را پای در گل
ز خورشید جهان از چشمه خونی / ز من کار من دان که هم دون
چو شرمی کو ورا برده دل و جای / که خاتون چون نتوان ... شعار
بعون آمد بر بیخ جو زیوی / قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز
حسابی کو نمود آن جوانمرد / سازد در گوش من کونه یاوه
شگفت اندر ما کار من نیست / دلم چون ... کرد دلدار من نیست
شنیدم لعل در لعلست کانش / اگر دلدار من شد کو نشانش
نبود آگه که شاه آن جایگاه / دگرگونه کند از بیم بدخواه
هوای جان ... نبود ... خسرو / گل خود را بدین گل بر آمیز
ز آن سهر تن نیان خستهٔ جانست / خبر بودن آن یاری عیانست
دگر ره لطف از آن رو بی‌تاب / روا نبود نمازی در دو محراب
زیک دوران دو شه خسرو نخوانی / دو صاحب را بستش کو نخوان
ولی در دشت کز جوان آن نازنین / نه جایی بسر شد او را در آن راه
وا یا کرد در هر ده بیشه / که بر ترک سوکان چون نشستند
هنوز از پرده بیرون ... کار / ز پرده چون برون آید یک بار
عقاب خویش را در نوبه بود داغ / ز نعلش گاو و ماهی را خبر داد
تکاور و صبا پیشی گرفته / بجنبش با فلک خویشی گرفته
بری ... گرفت از گرم خیزی / بچشم دیو در می‌شد ز تیزی
بس از یک لحظه خسرو باز بین دید / بجز خود ناکسی را هیچ کس دید

خبر ... خسرو ... شیرین

ز هر سو کوه مرکب را روانه / ز دل دیوانه دلبر را نشانه
وزو آمد جان از چشمه زمانی / ز هر سو جستن آن گوهر نشانی
شگفت آمد دلش را زین چنین ... / بدین توزی بکار فتنه از جا
لبی سبزی درختان دید گستاخ / که گویی مرغ شد ... تیر بر شاخ
کی جستی آب چشمه می‌بشست / چو ماهی ماه را در چشمه می‌جست
زمانی بر لب آن چشمه بنشست / لبی بر آب چشمه بشکستی
ز جستن بر دل آن چشمه سیاهی / درو غلطید چون در آب ماهی
چنان نالید کز بس نالش او / به پیچان شد فلک از نالش او
نه و تدبیر دادار ... جست / بچشمی ...
بهر سو حمله بر چون باز نخجیر / که زاغی کو باز سر را کو بگیر
الا از زاغ ساب بلنده با داه / جهان تاریک بود چون پر زاغ
شده از راغ ... باز می‌بد رنگ / درخت بید از آن شه مشک بید

زمانش کی بپیدا خبر کرده / ز نرگس نخجیر بیدا بخبر کرده
خمیده جوشن از سودای خوردند / بلای سوختگی بکشت از بلند
بر آورد از جگر سوزنده آهی / که آتش در جو من زد گیاهی
بلوری یافتم زو بر نخوردم / فراقی دیدم و بر قی کردم
بنادانی ز گوهر داشتم چنگ / کنون ما باید بر دل ز دن سنگ
طلع دیدم نچیدم بامدادکش / دریغا چون شب آید باز در کش
در آبی نرگسی دیدم شکفته / چو آبی خفته وز او آب خفته
شنیدم کآب خسبد شب ... / چو سیماب کشتن آن سیم چالاک
همایی سوی من می‌داشت سایه / پریدم زو که بودش کیمیا یه
بلی سایه چو من دامن فشاندم / چو سایه را هم ز ... ماندم
غلط دیدم که دیدم خسان جو من / همزیر و ... جهن بیوف جهن
بروز آمد گل از چشمه آب / نمی‌دانم میندازی او در خواب
همی زد روی خو فتاده بر سر خاک / چنان زدان جهانی بی ... خاشاک
کنون کان چشمه را با گل ببینم / چو خالی آب به آتش نشینم
که از بو دم که دوری از مه کرانی / چو بخت آید برآورده بگردانی
که امیں دو صیم را بدین جا شت / کماز باغ ارم بکذشت و بگذاشت
همه جایی کلبنای سنکو ست / جز ... لطیف یا صبر از من نبود
چو برق از جان چراغی بر فروزم / شب ظلم را بر وی با بسوزم
اگر من خورده‌ام زان چشمه آبی / بتابی زدل که هر کبابی
نصیب من ز آن هم جور خفتو / ناجمالی ... بود خور
در آن باغ از گل سرخ و گل زرد / شمامی نخورد انکش بر خورد
من ورین بس حلبی در خور کشیدن / ز دل ... غم برون کشیدن
زنم چندان طپانچه بر سر و روی / که بار آیا نی خیزد ز سر موی
مرا کاسوده تر کردم در در / تو را آتش ... شود سرد
لبی کو را ز خون آماس خیزد / لی آسوده شود کو خون بریزد
زمانی اشک گو چشمه ... نالان / ز گریه چشمها بر دید هالان
زمانی بر زمین افتاد بیهوش / گرفت آن چشمه را چون گل در آغوش
از آن سرو روان کز جهان رفته / ز سرو آب و ز گل رنگ رفته
همی گردش فتاده بر سر خاک / سنی ... ز آن جانکل از باد خاشاک
بدل گفتا که ... ماه آدمی بود / بها آخر قرار ما نیش بر بیچ
وگر بود او پری دشوار یابند / پری بر چشمه‌ها بسیار یابند
بلکش خوان ز عقوبتن دلور ... / که خسرو دوست ...
سلیمانم ببایان نام کردن / پس آنگاهی پری را دام کردن
از این اندیشه تلخی باز جی کفت / شکایتهای دل بد از بجی کفت

رسیدن شیرین به مشکوی خسرو

چو منع دل از دلخواه برداشت / بدار الملک ارمن راه برداشت
فلک چون کار سازی ... نماید / نخست از پرده بازی‌ها نماید
بدهقانی چو بیخی داد خواهد / نخست از بیخ بر دش باد خواهد
از خار و نخل در ... مانند / گل و شمشاد را قیمت بدانند
ببایند داغ دوری تو زلی جند / پس از دوری خوشی آید به پیوند
چو شیرین از خسرو جدا شد / ز رفت بی ... مبتلا شد
بپرسش پرسش از درگاه پرویز / بمشکوی ملک راند شبدیز
فرود آمد ز قبا ... نشان داد / دلان باغ را سرو روان داد
باینی ویس شهری جسته / وز آیین عروسی روی بسته
چو دید آن شکر فانی روی شیرین / کنیزان از حسد ... نبرین

هوایی کو سپرد آن طرف را

سپیده دم ز لشکرگاه خسرو

[illegible]

ساختن قصر شیرین

[illegible]

صفت بزم خسرو و رفتن شاپور

[illegible]

بزم خسروی خواهند ...

[illegible]

شنیدن خسرو ... و استقبال کردن

[illegible]

سماع خرگهی در خرگه شاه / ز بس چندان بوی طرح خواهد / مقالتهای حکمت باز کرده / سخنهای مضاحک ساز کرده
بلورد آلتی در خرگه کیانی / فرو بسته منقلهای لالانی / دمه در بر کشیده تیغ پولاد / سر نامحرمان را داده برباد
درون خرگه از بوی بخوره / بخور عود و عنبر کرده بسته / نبید خوشگوار و عشرت خوش / نهاده منقل زرین پر آتش
زگال ارمنی بر آتش تیز / سیاهی چون زنگی حبشی انگیز / چو مشک نافه در مشکینه ای / کران سرخ می کشید سیاهی
چو آن مشکین منقل عود کردار / شود بعد از سیاهی سرخ رخسار / سپیدار سر هندو کوه رنگی / چو لالای سیاه نیست رنگی
مگر کز روزگار آموخت نیرنگ / که از عیب سیاه ما بر زنگ / بباغ سیب در دهقان انگشت / بنفشه می برفو والا می کشت
سپید بیضه چون زاغان کیسان / گرفته خون خود را با منقار / عقابی [illegible] کوه بر خویش / سیه ماری فکنده مهره در پیش
شبه در عقد یاقوت کشیده / و زنگی زنگی را سر بریده / مجوسی ملتی هندوستانی / چو زلف دست آمیزه در زنخوانی
دبیری از حبش رفته به بلغار / بشکرفی ز بادی کوه کوه / زمستان آتشی چون باغ او خوش / سکاهدان زمستان آمد آتش
صراحی چون خروس بط از کوه / خروسی کو بود آواز کوه / ز شکل تن خروس آتش تاج / گلی برگ در آتش گاه دراج
روان گشته سفالان کبابی / کلی کلک دری کام مرغ آبی / ترنج و سیب لب بر لب نهاده / چو در زرین صراحی جوی باده
زبس نارنج و نار مجلس افروز / شده در حقه بازی ماه نوروز / جهان را تازه کرد از زردرویی / بسر برده صبوحی در صبوحی
ز چنگ ابریشم دستان نوازان / درین بزم بر دهانی شو یاران / سرود پهلوی بنالد چنگ / فلک را سوز آتش در دل تنگ
کمانچه آه موسیقار می زد / مغنی باده موسیقار می زد / غزل بر داشته رامشگری نغز / [illegible] نشاط و خوش بلند روز
چه خوش باشد شراب باغ زندگانی / گراتن بوی او زباد خزانی / چه خرم کاخ شد کاخ زمانه / گرش بودی اساس جاودانه
از آن بی مرد آمد این فصل لاو بر / ایچون جا گرم کردی کو ببرد خیز / چو ستی [illegible] منادی / بباده بر دهید خوش روز بر باد
ز دود او دمی کس را نشان نیست / کسان آن وقت از سیمای زمستان / بکام دوستان یاران ایام / بر و بیم اعتمادی نیست تا شام
[illegible] دمی بر خرج ارم / بر اسب بادپا شادی [illegible] ندیم / بزرگ خواب [illegible] ناز [illegible] خفت / کنازیر فلک هم باید خفت
ملک سرمست و ساقی باده در دست / تو با نقل و طرب با جمع جست / ز دلداران [illegible] و بادی / دلا مه کل فرو چون کسو آزاده
که دوری بار خواهد بزم با بر / چه فارغ باید باشد دور / ز شادی خوانده [illegible] انجا / دگر ره عقل را شد کار زو ما
بفرمود کش آوردن [illegible] گاه / ز دل گنجی بحو کش آمد دل شاه / دل [illegible] ازیم / بشمشیر [illegible] نم
همیشه چشم [illegible] دوست / بلای چشم در راه است [illegible] / الا که هیچ غم در دسترس نیست / غمی از چشم در راهی بر نیست
مبادا هیچکس با چشم در راه / کنون در [illegible] عمر کوتاه / دلا مه نقش [illegible] / زمین را اشتهای چرخ نیست

زمین بوسید و خود برجای [illegible] / بر [illegible] بزرگان بر پای [illegible] / گراچی کردی [illegible] ز ملک خود شاه / نشاند او را و خلقی گرد درگاه
بپرسید از نشان کوه و گشتش / شگفتیها که باشد سرگذشتش / دعا بود از [illegible] هشیار / [illegible] از [illegible] بیارد
مظفر باد بر دشمن سپاهش / بیفشاند از [illegible] دو کان گرامیش / مراد [illegible] سعادت دام برباد / ز نور [illegible] افلاک
[illegible] داده جاره [illegible] / بسا لی بست با ختنی [illegible] / جو شه [illegible] نکو یم / رضای شاه جو یم چون بجویم
وزا و الطاف او هرچه دانست / فرو خواند آنچه خواند نوای [illegible] / ازان [illegible] جون غم [illegible] / وزان [illegible]
بمرحله [illegible] در صبح گاهی / بر آورد [illegible] منشور ماهی / وزان [illegible] خود / بافسون [illegible]
وزان جز هندوان [illegible] منشی / فشاند [illegible] / سخن جون [illegible] نور آمد / خود [illegible] خود از خسرو بر آمد
سفالی که کان [illegible] خدا / بگو تا جو بی [illegible] آید کر باید / [illegible] گفت [illegible] هشیاری / دل [illegible] خسرو [illegible]
جو چشم بر کر جاسوسی کشتم / بر [illegible] کان [illegible] بود نشتم / بدست آوردم آن سرو روان / [illegible]
چو دیدم نیز دلی تازه روی / مسیحی [illegible] سیر زیر [illegible] / [illegible] با داغ [illegible] / [illegible]
[illegible] از ساقی تا روی / دو عالم را [illegible] / دهانی کو [illegible] / جو هندو [illegible]
نبوسیده لب لعل از هیچ سنگی / مگر بر آینه و آن هم [illegible] / تلون [illegible] با کس جهان [illegible] / [illegible]
بسی از غم ترا از [illegible] نیش / [illegible] شیرین تر از نامش [illegible] / اگرچه فتنه عالم شد آن ماه / جو عالم فتنه شد بر [illegible] شاه
جو مه را دل [illegible] تیز کردم / بس آنکه جاده شب بر کردم / [illegible] ماه [illegible] / فرستادم بچندین [illegible]
من اینجا [illegible] بماندم / [illegible] اند کابین [illegible] / [illegible] دانم آن [illegible] / [illegible]
شه از دلداری در [illegible] / قدم تا فرق در گوهر گرفتش / سپاسش را [illegible] / جو بر بسیار [illegible] آفرین کرد
ملک [illegible] آنچه [illegible] / بکابین باز گفت [illegible] نخچیر [illegible] / حدیث [illegible] و [illegible] نشستن ماه / در [illegible] ثنا [illegible]
حقیقت گشتن از [illegible] / با قضای [illegible] کمی بردواز / قرار آن [illegible] دیگر باد [illegible] / جو پروانه [illegible]

رفتن شاپور به طلب شیرین

ز مرد و اسوی کان آورد باز / [illegible]
خوشا ملکا که ملکت زندگانی / ببین روز [illegible]
نمیدانی ز زندگی بهتر نیاز / ز از روز جو [illegible] کاری [illegible] / جهان خسرو که سالار جهان بود / جوانی [illegible]
نبود از عهد او تا عهد آدم / از خوشی [illegible] در جهان عالم / ز خورد [illegible] عنایی جرعه باده / [illegible]
مغنی را با [illegible] / به [illegible] دستان [illegible] / بعشرت [illegible] روزی باده در دست / [illegible]

ملک شد بر مقام خویش داوری [illegible]
چو آمد وقت خوان داری عالم
حساب تاج و برم آنچنانست
بی خبر در نشاندند آنکه جهان [illegible]
ز شیرین قصه آوارگی کرد
شنیدم کادهم توسن کشیدش
گرانجا یک دو هفته باز مانم
مهین بانو چو گوش از قصه [illegible]
که آن [illegible] گر [illegible]
بس الله بوسه زد بر [illegible]
چنان کز [illegible] دل [illegible]
چو اقبال تو باشد [illegible]
بحکم آنکه [illegible]
اگر شیرین بیاید [illegible]
ملک [illegible] آن [illegible]

[illegible]

طریق دوستی را ساز جستند
ز بلبل [illegible] نشانها باز جستند
چو نام هم شنیدند آن دو چالاک
فتادند از سر زین بر سر خاک

گذشته ساعتی سر بر گرفتند
زمین را از شکر در گوهر گرفتند
بآیین تمام بر سیدند خود را
نوا گفتند لختی نیک و بد را

سخن بسیار بود اندیشه کردند
بکم گفتن صبوری پیشه کردند
هوا لب بر زمین چون مرغ بستند
بسان مرغ بر مرکب نشستند

عنان از هر طرف بر سو [illegible]
[illegible] سیل از سر کنار
[illegible] اندیشه [illegible] تازان
قران کرده به برج عشق بازان

فلک در عشقشان آتش [illegible]
فرس در زیرشان چون خر بگل در
در ایشان خیره گشته هر کسی [illegible]
که شیرین را ز خسرو باز نشناخت

جهان [illegible] چند [illegible]
که آن بلقیس [illegible] سلیمان
زمین [illegible]
[illegible] مردم [illegible] نیز بندند

چو لشکر جمع شد در [illegible]
زمین را [illegible] سو بتندی
الحق در بسیط [illegible]
جهان خلق [illegible]

[illegible] آسمانت [illegible]
وثاقی [illegible] کرد کاه
اگر شیرین [illegible] را نواز
[illegible] کز [illegible]

بزن [illegible] بخشنده شاه
فتادا فتاده را جای [illegible]
ملک گفتا چو مهمانیم بدر
[illegible] که جان [illegible]

اگر [illegible]
شکری [illegible]
دعا بر شیرین بانو فرستاد
ز مهمان [illegible] خرداد

دگر [illegible]
باسباب [illegible]
[illegible] و اسباب
نثار افشاند [illegible]

مهین بانو [illegible]
که طوطی [illegible]
سرای [illegible] فرازی
دو میدانش فراخ و درازی

فرود آورد خسرو را [illegible]
چنان [illegible] باشد [illegible]
بخلوتگاه [illegible]
که بتوان در حسابش [illegible]

ملک را [illegible] شیرین
چو جان شیرین [illegible] رخسار
نصیحت کردن مهین بانو شیرین را بر خویشتن داری
چو دهقان [illegible] دانه در گل [illegible]
زگل [illegible] خرد

چو [illegible] دل تو [illegible]
زحال خسرو و شیرین خبر داشت
که آلوده شود در دامن خاک
مهین بانو [illegible] کار جهان

هم [illegible]
که چون [illegible] غم [illegible]
بشیرین گفت کای فرزانه فرزند
ز حال [illegible] خداوند

[illegible] شاهی
[illegible] تا ماهی
سعادت [illegible] سایه تو
صلاح از جمله پیرایه تو

جهان [illegible] روشنایی
جمال [illegible] بادشاهی
تو گنجی [illegible] نا بسوده
بنوعی [illegible] آزموده

جهان [illegible]
بدر [illegible] سوفن
جنانم [illegible] جهان [illegible]
به پیوند تو [illegible]

کزین [illegible] داده
شکاری [illegible] افتاده
ولیکن [illegible] ناشکیبش
نباید [illegible]

نباید [illegible] شیرین زبانی
[illegible] حلوای شیرین [illegible]
فرو ماند [illegible] آلوده خویش
سوای [illegible]

جنان [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] نان [illegible]
شنیدم [illegible]
[illegible]

دلش [illegible] کلها بخندد
چه گویی [illegible] مهر بندد
[illegible] گوهر [illegible]
[illegible]

چو [illegible] عهد و نیک نامت
زمن [illegible] تمامت
[illegible] کرد
[illegible]

[illegible] آفتابیم
[illegible] اسبابیم
[illegible] بناگند
[illegible]

بسا گل [illegible] گرفتند
[illegible] گرفتند
بسا باده که در ساغر [illegible]
[illegible]

تو خود دانی [illegible] فرازی
زنا شوهر [illegible] عشق بازی
چو [illegible]
نهاد آن [illegible]

دلش [illegible] بود
[illegible] در خاطر [illegible] بود
[illegible] خود [illegible]
[illegible] خداوند

[illegible] از عشق [illegible]
نخواهم [illegible] حلالش
[illegible] خواهد
[illegible]

[illegible] گستاخ
نشیند با ملک [illegible] گستاخ
بشرط آنکه تنها [illegible]
میان جمع [illegible]

دگر روز [illegible] جهان تاب
طلا [illegible] لعل [illegible]
[illegible] زر [illegible]
[illegible]

همی [illegible] سازند
همان انجم [illegible] آغاز کردند
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آشوب [illegible]

[illegible] اسفندیاری
[illegible] سواری
[illegible] جنان [illegible]
[illegible] بودند

[illegible]
چو سروی [illegible]
همه برقع [illegible]
[illegible] شاه

[illegible] شان [illegible]
[illegible] کاری [illegible]
نوازش کرد شیرین [illegible]
[illegible]

چو [illegible] جلبند
[illegible] باز [illegible]
وزان [illegible] روز [illegible]
[illegible] سواری [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
چو [illegible] میدان رسیدند
[illegible]

روان [illegible] آفتابی
[illegible] عتابی
چو خسرو [illegible]
جمی [illegible] صید [illegible]

[illegible]
[illegible] زمانی [illegible]
فلک را گوی در میدان فکندند
[illegible] در چوگان [illegible]

[illegible] راه
فلک [illegible] ماه
[illegible] باز [illegible]
شکستی [illegible]

[illegible] آخر [illegible]
[illegible] [illegible] آتش
گوزن [illegible] می [illegible]
[illegible] می [illegible]

[illegible] و کوه
[illegible] کوتاه
چو کام از گوی [illegible] گرفتند
[illegible] میدان [illegible]

[illegible] میدان
[illegible] جولان
وز آنجا [illegible]
[illegible]

بخندان [illegible] فکندند
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] زخم [illegible]
[illegible]

دو عاشق کان چنان بر هم نشستند
چو دزدی کو بجو بر دست یابند
چو فرمان داد کشیدنی می را بجام
حلال باغ ساخت خسرو و شیرین
زبس کز کار تلخی مرگ شیرینی
[illegible]

ربود از نی یکی بوسه چو شکر
بیوسه با لعل هم دست شکرخنی
ز نیلوفر نخفت بر دو سیلی
صنم را شد ز عشق خویش هشیار
چنان شکلش که دفی شد ره اعجو
ز نرم آن که بخت ماه

افسانه گفتن خسرو و شیرین و دختران

هوا را سوختن عود قماری
که آب زندگی در وی روان بود
مراد از ماه آن شب یافتی کو
شبی با دو مسیحا درد عشق
سوادی در جهان کرده گاری
صبا کرده از جبین جان گشاده
[illegible]

افسانه گفتن دختران

فرو گو ز یکی نو بنو داستانی
همه با یکدیگر در داستان انداز
که دولت در زمین گنج نهان کرد
شکفته لعل داران قصه نوش
ز شکر بر لبی شکر گشاده
[illegible]

عتاب کردن شیرین با خسرو و یاد کردن ...

شنیدم باده روان در ساغر بلند
صبا عنبر آمیز بارکی گفت
گلی گلاب دانان بر کف گرفته
صفیر مرغ و نوشانوش ساقی
همی کرد چو روان در سر گرانی
چو دوری چند گشت از جام خوش
[illegible]

کان ابروش که منزل گه تیر [illegible]

[illegible]

انتهی رسید [illegible]

[illegible]

ستاند [illegible]

[illegible]

بوجنبی [illegible]

[illegible]

گفتم ز لطف خود [illegible] کردم

[illegible]

بعید لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو ساقی [illegible]

[illegible]

گر از من بمی چون مهر باز دار
جگر خوردم گر نه بهاری بنایم
و گر دیده شوخ بر نو بد انگیز
عتابی گر بود باد از این پس
فلک چون جام باقی بود کم
همان به که دل از دل بر آر
گرفت آن نار پستان را جهان بخت
ملک را کرم دمسازی قرینی
جوابش داد کز خوی تو انجه دیار
ستود بختت شاهی ببود لنگر
نباشد هیچ هشیاری جهان ست
نخواهم نقش دولت خون تو
طرب کن بعد ازین دولت گشاید
نخست اقبال آنگه کام جستن
بصبوری تو ان کامی خوردن
در آوازی که ماند وو منزل
دل خواهی شتابی باز بنوش
جهان آنکس بعقل و به شتابید
اگر در بندنایی نگری تیز
ولایت را ز دشمن پاک شاهی
به تیغ آرزو کن ترک جمش
ز تو بر تیغ هندی بر گرفتن
مرا نیز ار نبود دستی نظامیم

من از نخل بازی مانع نوازخان
ز تو خوشتر بگر خواری بنایم
بود در دیده حسن بکر و تیغ
بیابی خود میانه بوی پس
ز جرعه خاک را تا بوستان گیر
همان آتش سپند خرمن ما
نهاد بارافروز بر تخت
ملک نقشا بدین سان کرم کاری
بلعشتانی شیرین آمد بر شمار
بدشواری مراد از دل گرفتن
ساغر بر بادی دانه جام در درست
من و دولت بهم خواهیم بودن
مخور غم چون بروز بیان زاری
نشاید کام نا آرام جستن
بآرامی دلارامی گزیدن
که ما زمان بیراه او شاه بوند
در جهان کی ماندیم رفته ازدست
جهانگیری تو قوت تنا بند
سبق بر بیسته عزم شکن
پی ره دشت بیرون نهای
کله از طلب کین شاه طلمسش
ز تیش خود جهان لشکر گرفتن
و گرنی در دعا دستی کشایم

گر از دوری ز شوخی فرسود
مرا که روی تو دل کن نباشد
و گر جانی کهو از دین عنان ثنا
چو لختی قصه‌های خود و گفت
ملک بر خاست جام باده در دست
ملاحی گرم بر خود آتش تیز
بسی کوشید شیرین تا بعد روز
چه باید خوشتر ما کرم کردن
بلفتن بلبو سیارا چو گوید
چو روز بگذشت یار سر آید
تو دولت جهی من خو تو شستم
چو دولت دو کشت جان بتو دارم
بعقل آنکه خانی و پیش
زبان اندکه خن سم انگی تغیر
بکری کار عاقل به نگرد
گر او بامن جش افزا است
جهان در نسل نو ملکی قدیم
همه چیزی زروی کنخدای
جوابش دادی و شیرین ناسی
روان هندو تخت را گرفته
که دست خسروان چون جست کام
که شد فلک در جنگ با تو
ملک را کرم کوران آتش تیز

من از سر دوری مانم نواز در
دلم با امید وی کی خون نباشد
بود جانا ز دوری باز خواب
گرفته زلف دلبر خوش و بخفت
هنوز از باده دوشینه سرمست
نی ای بلواک باده خشک به هیز
فضولی کی سیم لب از ملوکیم
مراد دیدی خود ز شرم کرده
سیاست باید انجا با تو پیش
مراد خود نبود ما ز در آید
بد نهاد آنکه من در دست انگبین
به دشمن که از دولت گزیدم
که آن هوشی کی کار رسید دست
نخست آنگه و آنگه آب انگبین
بتنگ دل یا بیرون نگردد
برنج سکم از نیاز وی آید
بدست بدکرداران غنج عظیم
سکون و یا بداد بادشاهی
طلب کن یاری صاحب کلاهی
بتیغ تاج و تخت را گرفته
کی تابیغ بلند کار جام
در اندازد بدشمن جنگ با تو
جنگی کرد خصم شد برست

بلندی گفت من رفتم شب خویش
خدا داند کز آتش رو نکردم
جز لنگری که اتمم حق از پس
شوم چون یل سر نادم بالین
کی بنام او دی بی هم کردن
زنی باید که مدم بر سطح بام
مراکشور تو در سیر بختی
نخستم بارده دادی هم چه کسی
بلی خونم در آور دم بد خواه
بکیم بلند تو برباد از بن بار
بگرد عالم آوارم تو کوی
بلی تا بامن خوش بگو بگذ
من از کار شتر عاقل نبودم
بس انکه بادی در کس بی نفر در
ز بیم تیغ رهداران بهرام
عنان داری بر یعنی که در زمین
فرمی ماندند ار جهان آیم دیر
و زانجا تا لب دریای پیل
عظیم آمد چو شد ازین خانه روم
چو قیصر دید کامد پور پرویز
دو شه با در زفاف خسروانه
معان لشکر کشیدند با طاوس
چو من فتح کمان تو انشکنم

[illegible]

بدرگ خواب خوانم گو ازین پس
ز بیلی کو نبود بیل سفالین
کمی ز آوانگی تعلیم گون
بحالا کی فرو آیم سر انجام
سرکوبی بدی افسر بود
بستی درم آنا بیشتر کوی
ولی انگه که رون آیم از جاه
بکو جنم مرجبا ای دا از ین بار
چنین بروز روز و بکار تم توکی
حدیث خو بام چون ستوار قند
که تا نی چشم بدل نیوذم
بر اه لیلکون لشکر بلد بر در
زره رفتن بحذف بکیم ام
نهنگی در میان جون که شمشیر
که با اور انده بود از اختران
دو اسبه کرد کوچ و میل بر میل
عظیم الروم را آن فال در ریغم
بلو تسلیم کرد آن تاج و تخت
فروا ان شاه را کشند در میانه
جنان آرستی چون مر تو طاوس
کسی فرخ مرا نم شکرد بار

زمین را بیل بالا کند خواهم
مرا باید بجشم آتش بیاو خواست
مرا عشق تو از افسر بر آورد
سبوی را که دام ساقی آخر
فلکی جهن فلک در سر بکندم
چو گشتم مست کو نمایی خیز
بر آن عزم که ره در پیش گیرم
من اول بس جهان بی بخت بودم
کرم نگرفتی از دوغ تو فراک
کنون گر مهر خود دیدم جاد
نشستم تا یم خوانم نهادی
دل از شیرین غبار انگیز کرده
دل از ره گفته از شوکت نام
بلا ن ره جهان دیو افتاده آن
نه از ترس ری دولت تخت بر رود
و زانجا تاند کوی بدوم بکیر
قیاسی طالع از اقبال گردش
چنان در گشتی عیسی خود بدو شاد
حدیث آن عروس و زفاف فرخ
نکوتر چیزی که نبود آن گفت
چو روزی چند شاه انجا بر آمد

کرم در پای بیند آن که آتش
ندرباید بدین تو نکوم
در جهای پیل افگند خواهم
باتش خرمن با یدید آخر
بسا کس کی عشق از سر بر آورد
تو انم بوزبس انداختن آخر
رها گرد چو کوی پای بدم
بدین عالمان دشیار افزو آویز
سر خویش و سر پای خویش گیرم
که هم با تاج و هم با تخت بودم
کنامی باد آورد بی مر خال
بیابد شد که دستوریم دادی
ندم جهان بر ابا نام نهادی
بخرم روم رفتن تیز کرده
بترک بلخ و کوی ترک بر تاج
که داناخواند عیسی را شاه بون
و ز آن بسیار چلچها در آموخت
به قسطنطنیه شد در بر قیصر
بعون طالع استقبال گردش
که دختر خویش مریم را بدو داد
که اهل روم را چون داد آن بلخ
که من مادرم ار بودن نه گفت
بیاری خواستن لشکر طلب کرد

سپاهی داد قیصر بی شمارش
چو کوه آهنین از جای جنبید
جمل بیزاری مو کاری
شبیخون کرد و آمد سوی بهرام
ولی چون بخت رو با پیچ خوش
ز تنگ بدو جاه با جاه کشمید
سم اسبان از آتش نعل بسته
سواران تیغ برق افشان کشیده
سنان بر سینه‌ها سر تیز کرده
در آن بیشه کوه از شیر و پیرست
عقابان خدنگ از خون سرشته
ز موج خون گویی سیل بیو
بر آمد گرد دان سو بر ریغ
فرو بسته در آن غوغای نوکان
بحر آن تیغ شد و چون شاباب
نهان تخت سر بر پشت پیل
نفیری کرد آن از صف بجت
بنطع کینه بر چون بی فرزند
بوزد پیل پای خویشتن را
ز خون جندان نعل با شیخ جوی
بیندی تیغ هرکس را که دیدند
ز جنبد آن جنان کس نر سنته
خدوم کس باخو ز دادند فی

بر نجیره دو هم بیابان کو کارش
[illegible]
ز ره داجامه کرد و تیغ را جام
ز شیری دو جاه داری جیحون
در دو تیر بیل و خورشید
ز خنجر کو کستو امر النعل بسته
خوران چو بسو جدا کشیده
جهان او روز رشنا خیز کوه
ز شیر از نجه نخسیر کشید
بر آن کو کمان بر پر نیز بسته
بخون آن کشته طاس کهن جو
زمین جیب آسمان دامن در زمین
ز بانگ نای ترکی نای نوکان
یکی باشند بیک و نک اندر میان
لشکر نه شد نیغ کوا کو میل
که باز و بچه غافلی نبود
در افکن پیل و شیر نخ ز کیت
بپای پیل ما آن سیلین را
کدخدای فر و سر بیرون نمی تو
سر کس چون طره گام می برند
ملک بهرام بهری چند خسته
ز دست آن مانده کو از جای خود جهد

ز بس کز بر خسرو شد ابوه
[illegible]
جو اگر گشت بهرام جهانگیر
دو لشکر روبرو صف بر کشیدند
غریو کوس دادن مرده را گوش
صهیل تازیان آتش چو جوش
اجل در جان کسی ساتی نبوده
زمین نه کو به رسر جنبش بسته
چنان جوشنده و بوده در جهان نام
زره بر هاي از زهر آب داده
بسوی کرد های سر فتاده
حمایل در فلک چو کمر کیس زبر
حریر تیغ بر تیغ جان کشاده
نجلانی تیر شد بر بو کیوان
بنوک امید بیش میل بی مست
چو دوری آمد ملک را گفت دریاب
ملک در جنبش آمد بر سر پیل
شکست افتاد در خصم جهان سخت
لگد زد و میان برگشتن زنجیر
دماغ آشفته شد بهرام را با
ز بیب کشت بهرام و ز دور ش
مرا از صورت ز خود در جشم بانوا فت

چو دریا گشت آهن کوه تا کوه
زمین لعلی بگرد سر تا پای جند
از آن کیم لاز پیلان کار زار
بجنگ آمد جو بهر آمد بخجیر
جناح و قلب باهم بر کشیدند
دماغ ز نرکان با رده از بوی
زمین را بجنه سیماب در گوش
قیامت دو کمی ماندی نموده
مر بیش با او را اندیشه بسته
کد بیر و کل باد شبگیر
زره بوسان کسی با خواجه داغ
صبا کیسوی بر چم با کشاده
یکی بر خجر و دو یکر ز خم شمشیر
نیستانی باتش در فتاده
که ریزد برگ وقت بهار ریزان
بساعت سعی اسعلاد در دست
مبارک طالعی ایمن غطا
سوی بهرام شد چو چشم کشته
مرغ روز خسرو گشت پیروز
جو موی زنگیان آشفته گرگیر
جهانی کند و نیزی برساوار
جهانی افکند چون بهرام کو گیر
ز جشم شادی آن فتح بالافت

جو از خسرو عنان جنبید بهرام
که امین نبود داد او بلندی
همه لقمه شکر خوانان فرو برد
بجای بانگ مطرب کش ساز
تنور ی تخت آمد بر محل خواب
فلک را بر سر خلق شد و نیز است
چو بهرام چوبین شد سپنتاب بخت
ستم پنهان به چون او کسی رفت
جو بر بیر کرد ماه از برجهایی
ز نور شمس و جوز او بی
عطارد کرد با قول خط جوزا
بدین طالع که بر تخت شد بر تخت
بجهد کار ممالک بر فزایش
چنان گردن کش گیتی جهان نام
جهان خرم شد از نقش بکیش
شد آواز نشاط و شاد کامی
از آن غم با ز دل با شاه بیرون
اگرچه بالکن به شایی تو شخص
کی با رود و جام آرام کوی
که عشق و مملکت باید بهم راست
مرا با مملکت کی بار بودی
بجزم گرد خوش شد بخت بیدار
شبی در باغ بد هم خفته با یار

بکام دشمنان شد کام و ناکام
که بار کش خم نداد از در مسکی
کی بها فی نوان خسرو کسی در دره
بجای سفره گر بود او آواز
تو خواهی ازین بر خلق بر خواب
ز دانش عقل با بجای که بخت
بخسرو ماند هم شیر و هم تخت

[illegible]

سعادت داده از شیر اوی
سوی مرغ شیر از فلکیش تماشا
ملک بنشست بر بیروزه کوی تخت
قوی شد گشت بود از روز کار
بشب تا بفروز روز مهتاب
فرو خوانند آواز بیش افزونش
زمرد کشا بخلق بارنج نامی
نه غم بود از دل شاهان خاندن
ز جاه دری بیابد بعقوب بخش
کی انگیزی در جام کوی
از این مهد و ملکی بی باید ز خاست
دم از زین ملک می خورد با فوی
جهندی بلکه چنین بار بوی دلدار
بیالین بر نشست بخت بیدار

جهان خرمی بسی داد چنین خوی
که امین تیغ گل کار ابر و در
جو نانی بادم را جان رو بند
مر آوازی که معشوق ان تنافر
جهان بر امنی تو سن سوار است
نشاید کو بود هو اشوای
سوی جنین شد او بردن تنسته

[illegible]

ز بدکار جهان خرشید منظور
ذنب بیزاری کی چرخ کس
بر آورد او اند سینی و سیاهی
لشید از خلق نخنی بر نو با
بولی تخت مبارک شد چو کیوان
ز ملکی لیز جنان یدو کس بجنابی
جو فرخ شد نمود تخت و تاج
بحلم آنکه مردم را نکو داشت
نی که کوی طرب جا صلی کی که
کی کفی میل کای دل خجه خوابی
چه خوش کفت آن شیر از لبی کان
مرا صبر ملک گو نی یار باشد
جو هندگار ممالک وفرارم
جو بخت خفت من بیدار گشتم

مشعبد را بنا بد بازی اوفتاد
خلاص عاقبت بلکل را ز در
نجای سر بجای پای کو بند
منی که بد تای و تخی بیل کو ز
لا چو حزین از زدم در خدمت
که نبود رسن بانکی ساز کاری
اذا جا القضا بوسی شد
در بیج چنین بازی ای بیج رفت
سر بو در شد در بیخ شاهی
بدلو اندر فلک برد خلی نور
شده حشم حل بیحا با بدر کس
ز مشرق تا بمغرب نام شاهی
در و کوه کو بلیشتی تخت بر بار
مبارک باد گفت کس چولیران
خراسان و داد از وزن آفاق خواه
در آغوشه شیرین بتابار راج
کز و با دم بسی بابلد دست
طرب میکرد نیکان از داغ گره
از این دو کار یخ بابادشاهی
با خو کرد کند با ماه زنکان
بجای چنین کل خار باشد
جو شیر اینکی باشد وصل یارم
بدین سان تا دل فی بار گشتم

به از دولت عشق نامی نیابند
جوانی یافت از شاهی بکام
کیا خود درمیان دستی برآرد
بهر کاری که باید دولتت بو
چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل
صبوری کن که با غمهای دوری

نالیدن شیرین در جدائی خسرو

بکار آورد بالا و بلندی چند
دلش را در صبوری ملک کرد
ز دولت جان در دولت فدا کی
مهین بانو دلش را دادی

وفات یافتن مهین بانو

به عماری کشید از تن درستی
چو روزی چند بگذشت
بنیرزیم جهان هم جان رها کرد
فرو رفت آفتابش
نبا ... بنشستن

همه ملک جهان بر وی بشیری
ره آورد عدم ره توشه خاک
که نیک و بد همه آید بپایان
بسا زن نام کانجا مرد بانی
فتد کشتی در ... گرداب شک
نظامی را بآسایش رسانی

نشستن شیرین بجای مهین بانو

بجنبت از صبح دهقانی خراجی
مسلم کرد شمع بزم شنا را
ملجا آب ... کرد
زعیت ... از دور و نزدیک
که یک دانه غله صد بیشتر کرد
... نیک ... با ... نادان

[illegible]

رسیدن خبر وفات بهرام بخسرو پرویز

گشاد ابر و جهان ... دلنواز
زمین آسوده از تشنیع و بیداد
سماطی ... بر نشین

در ... گشاد
بفال فرخ و ...
نشاده قیصر و خاقان و فغفور

[illegible]

صفت باربد و دستانهای او

زمین گشته از جواهر ...
... قبان

[illegible]

گله کردن مریم با خسرو از بهر شیرین

دم عیسی ... خواند هر دم
...
چو ... نشین مرا ...
... کام

[illegible]

تراپوزش بدو ما را کند دور
بسازد کو صد از رنجت کند
نشاید یافتن در هیچ بوزن
بسی کردن مداوا چاره ساز
جه بیتی دل در از دوری اخ
بتاج قیصر و تخت شهنشاه
همان کو در ان وادی بتهنا
سخن با از دری دیگر بنا کو
جوابش بر نهل با ز بوری
دلش دانی کازن نو شاد فا
شغاعت کن روزی نشابا
بیار آن ماه را یک شب بین جج
من از بهر صلاح دولت خو
همان بهتر کیار آن ماه دلدار

فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین

داستان فرهاد با شیرین

صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین



طلب کردن خسرو فرهاد را

غم آن دلستان از سر گرفتی
شبانگاه آمدی مانند نخجیر

آگاهی یافتن خسرو از حال فرهاد

[illegible]

مناظره خسرو با فرهاد

نخستین بار گفتش کز کجایی
بگفت از دار ملک آشنایی

زاری کردن فرهاد

رفتن شیرین بکوه بیستون بتماشای فرهاد

مرده شدن فرهاد بمرگ شیرین

نامهٔ خسرو بشیرین بتعزیت فرهاد

[illegible]

جگر گاه بد مشک اندوده کرده
همه مقراضهای بوریا بس
بسختی و برنج آن اینچ و بختی

وزو بک جوف را انجوان ... تا
نطعهای حرو بوشیده ... خاب
نجای انک انشی بحو بند

جواب دادن شیرین خسرو را بتعریض [illegible]

بشیرین ... تلخی فرستاد
بجور دش ... عمر بری
زشاخ تازه برک نو برون ند

چنان افتاد ... نوا ...
دگر ... خوابی ... ار از
فسون ... ز ...

[illegible]

[illegible]

منادی کان ... فرهنگ ...
زنان ... پوی ... کرد
بر ... چی ... ز خرپ ...

دران ... سوز ...
چو ... ماز ...
سرو کاری ... ک ... خ

صفت بزمگاه خسرو پرویز

ببیش ... صف ... پای ...
همه ... موی ... آب گوهر
لو ... سبز ... ی

نخستین صف ... داشت
چهارم صف ... متصل بود
... خوبان ...

[illegible]

مرغ ادبار ... گوهر ... ند
که سوی ... ار
گلی ... باید ...

تو ... مرغ ... چنت
... آن ... گوهر ... ذ
فدا بادش فلک باخرمن ماه

[illegible] خسرو ... دیدار شیرین

بفاصد داد ... کنا ... سر راه
سفر قاصد ... بفرخ
... خواب ... شوم ... ز

که بیش ... همه ... خسرو
باید داد ... و آن را
که دارم نامه نزدیک شاه

[illegible]

ملک پرویز کز جمشید بگذشت
به گنج افشانی از خورشید بگذشت
دو نوبت مطربان نهادی مسلسل
چو بزمش کاردانی بود با جام
نعلوا کالا بودی که چو خواهی
ز مانش خورد بی مهمانش
چو بزمش بوی جان بیل سازدادی
صبا وام ریاحین باز دادی
چو خورد خاص او بر خوان نهادی
کوارش نامه دستان در سبدی
نبازکان به آن پنهانی
بده عزیز رنج زرکانی
بلبلب و بازار چون نوشنام
معطر کوچه بیگان عواد
بنوبودی ز چربی بستان کرم
که بودی جمع و دخل یک اقلیم
چو بیرون بند جان و خوانش برد
نو آتش و بوی بانش آن بنوف
[illegible]



[illegible]



مناجات شیخ فرید در صبحگاه



پاسخ دادن شیرین خسرو را

پاسخ دادن خسرو شیرین را



چو خال از خطی بر آستانم
ملوک کشور اقلیم را بر طرازی
تو سرکشی که تیغ تیز دارد
جرس وقت جنبانید کوکم
غلط کنم که عشق این نه شامی
اگر بودی سلطانی کنی ناز
دگر جشم انگیز بیش دارم
اگر گردد سرم با خنجر از تو
بهشیاری و مستی گاه و بیگاه
بجوش جامه از غم می درانم
تو رندی بوده ام در عشق دیرست
بی جند بی نغمه میزنم
بعشوی ازی آن نخوردم
ایا شیرین که از ناموس

[illegible]

پاسخ دادن خسرو شیرین را

[illegible]

[illegible]

پاسخ دادن شیرین خسرو را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پاسخ دادن خسرو شیرین را

[illegible]

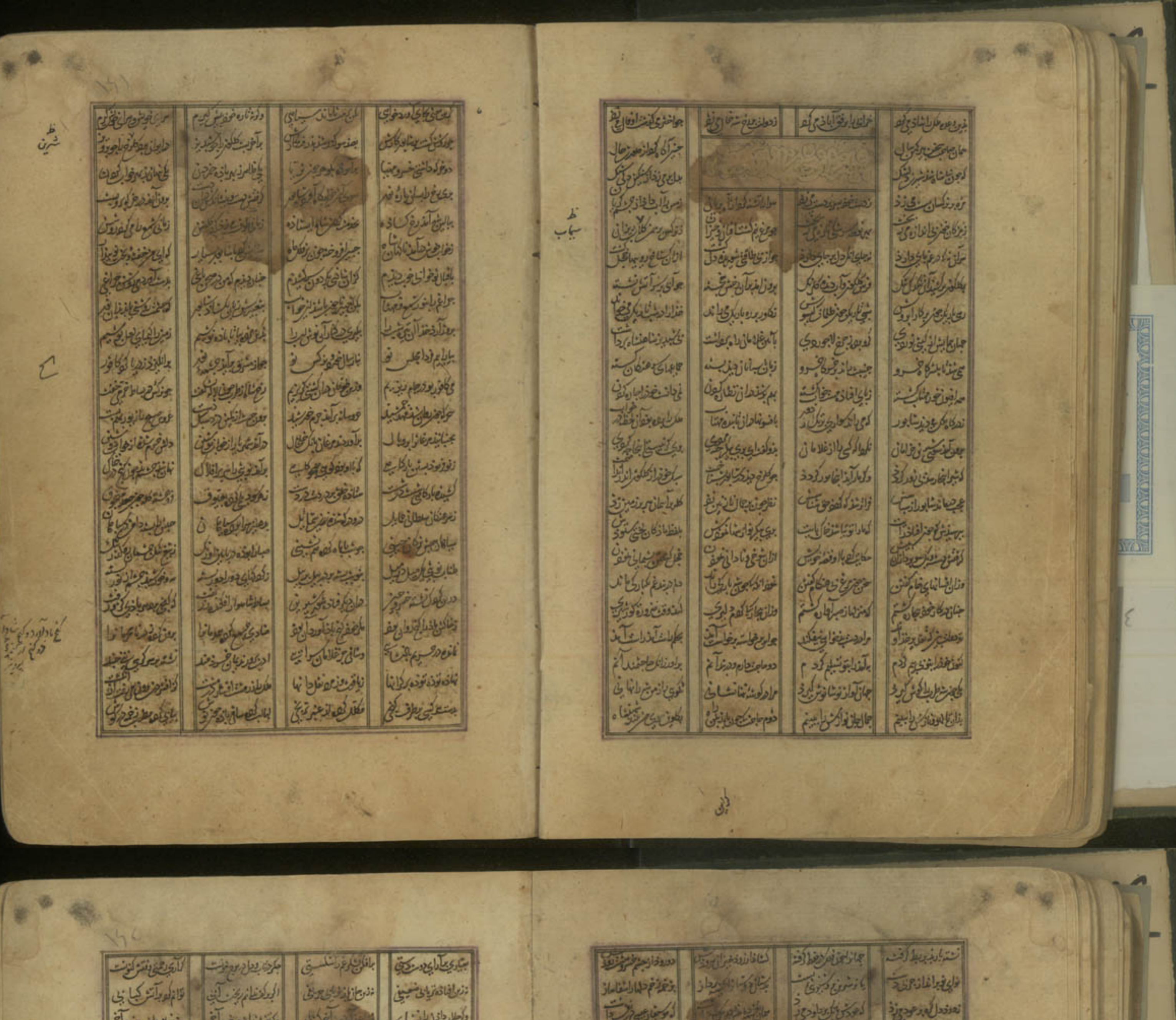
[illegible]

پاسخ دادن شیرین خسرو را

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

سرود گفتن باربد از زبان خسرو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آوردن خسرو شیرین را از قصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خسرو و شیرین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



در حکمت و توحید باری تعالی

[illegible]

ولکو باشی تاج و تخت محتاج

شب افروز جهان آیین بر او ازاد

بلین تمنوان کو جان فلک بود

زبعد تخت و تاج آزاد کو بی

غذین افسانه خوشی کش بعز بی

کشتن خسرو ... دشت شیر

شهنشه پای را پابند ...

بشفقت ساقهای ...

[illegible]

جمال مصطفی را دید در خواب
دعا و سلام گیر از کفر بر کف

نشانهاش شده بر نازی خندید
جوابش داد ثنای سر نکردم

[illegible]

یا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم



۱۸۹



... پیغمبر علیه السلام ...

در معراج رسول صلی الله علیه وسلم

در ختم کتاب

۱۹۱

[illegible]

بند هندو و ما ذره تو ران طناب
چراغی بر چلیپای نهاده
عبارت بر کوه طور آن دوفه

مسی بوسه بر صندوق کیمیا
تو در بردار ره در بار راه کی
عروس کعبه بین الحجر و باج

انجام کتاب شکرنامه شاه
غزل از سلمان علیه الرحمه

که در بازو کمانی داشتم سخت
که ما نوبت بما کوهی فروشد
رسانندش بگنج از بر بلندی

بسی تیر از کمان افکنده بودم
چنین عهدی که ماهش در نقاب
بتدبیر فرشته چندان ملک و عالم

[illegible]


195
هذا تمام کلام النظامی من النظم
الملیح المتین فی قصه خسرو و شیرین
لاعذب الله به یوم التناه
لسامع بکلام الافواه
والموفق الله
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
197
198

بر معنی ورقی تو حرف راندی / نقش همه در دو حرف خواندی
ای گوهر کنی ز کاف و نونی / گویی چو سپهر بیستونی
هر جای که خزینه شگفت / قفلش بکلید او گرفت
حرفی بغلط رها نکردی / یک نکته درو خطا نکردی
در عالم علم آفریدن / بر زین نتوان قلم کشیدن
مردم نبرخی دست رنجی / عشقی تو من خراج گنجی
گنج تو بنزل با نیاید / از گنج کسی این کرم نیاید
از قسمت شمشیر و شاهی / دولت تو دهی بهر که خواهی
از آتش ظلم و نور مظلوم / اسرار همه تراست معلوم
هم قصه نانموده دانی / هم نامه نانوشته خوانی
عذر آید پای و لوی تاریک / وانگاه رهی چو موی باریک
تو فهم تو کوره ره نماید / این عقد بعقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد / گر پای درون نهد بسوزد
عاجز شدم از گرانی بار / طاقت نه چگونه باشد این کار
ای عقل مرا کفایت از تو / جستن ز من و هدایت از تو
می کوشم و در تنم توان نیست / کازرم تو هست باک از آن نیست
گر لطف کنی و گر کنی قهر / پیش تو یکیست نوش و با زهر
شکر دل من بقوة کابیرم / کز لطف تو نیم ز قهر میرم
با تو بود لطف دار بیشم / با قهر ملش بقهر خویشم
گر قهر سزای ماست آخر / هم لطف جوای ماست آخر
تا در نفسم عنایتی هست / فتراک تو کی گذارم از دست
وانگه که نفس فرو آید / هم خطبه نام تو سراید
وان لحظه که مرگ را بسیجم / هم نام تو در حنوط پیچم
چون گرد شود وجود پستم / هر جای که ره ترا پرستم
تا هستم در حساب هستی / بر یاد تو می خورم دو دستی
در عصمت این چنین حصاری / شیطان رجیم کیست باری
چون جز تو ام حمایل آموزد / هر سنگی دیو کی گذر سوزد
احرام گرفته ام بکویت / لبیک زنان بجست و جویت
احرام شکن بسیست زنهار / ز احرام شکستنم نگهدار
چون نیست بجز تو دستگیرم / هست از کرم تو ناگزیرم
یک ذره ز کیمیای اخلاص / گر بر سر من فتد شوم خاص
آنجا که دمی ز لطف بخشی / زر گردد خاک و در ...
مس کرده دم و گر سفالم / بیرایه نسازی بی ملالم
از عود تو ای ف ... / گر عود کنم و گر درمنه
مس تو زبون طالع آید / افلاس نبی شفاعت آیم
نا سوزن شد سفینه در آب / رحمت کن و دستگیر دریاب
بردار مرا که اوفتادم / وز مرکب جهد خود فتادم
هم تو بعنایت الهی / آنجا قدمم رسان که خواهی
از ظلمت خود رهاییم ده / با نور خود آشناییم ده
تا چند مرا ز بیم و امید / پروانه دهی بماه و خورشید
تا کی بنیاز هر نواله / بر شاه و شبان کنی حواله
از خوان تو با نعیم تر نیست / وز حضرت تو کریم تر نیست
از خرمن خویش ده زکاتم / منویس بدان و این براتم
جز من هر غنچه که خرامی / آباد شود بخاک و آبی
خاکی ده آستان خویشم / وانگه دغل ... ز پیشم
روزی که مرا ز من ستانی / ضایع مکن از من آنچه دانی

وانگه که مرا ز من رهی باز / یک سایه ز لطف بر من انداز
آن سایه که از چراغ دور است / آن سایه که او چراغ نور است
تا با تو چو خاص نور گردم / چون نور ز سایه دور گردم
با مرد نفس برآرم اینجا / روزی نفسی گذارم اینجا
در کار همه ز عهد خالیست / الا در تو که لایزالیست
بس عهد که بست در جهانست / عهد از پس مرگ کس نشانست
چون عهد تو هست جاودانی / یعنی که بمرگ و زندگانی
چندانکه قرار عهد یابم / از عهد تو روی بر نتابم
کی باشد تو ام نفس نیاید / با یاد تو یاد کس نیاید
اول که نیافریده بودم / این تعبیه ها ندیده بودم
بر صورت من ز روی هستی / آرایش آفرینش تو بستی
و اکنون که نشانه گاه جودم / تا باز عدم شود وجودم
هر جای که نشاندیم نشستم / وانجا که بریم زیر دستم
گر آخر هست منزل این راه / گه بر سر تخت گاه در چاه
گر پیر بوم و گر جوانم / ره مختار است و من همانم
از حال بحال اگر بگردم / هم بر ورق اولین نوردم
چون خلقتم آفرید پی اول / آخر نکند ایم معطل
گر مرگ رسد چرا هراسم / کان راه بخانه تست میشناسم
این مرگ نه باغ و بوستانست / کو راه سرای دوستانست
تا چند کنم ز مرگ فریاد / گر مرگ از اوست مرگ من باد
گر نظم آن خانه کبریاست / این مرگ نه مرگ نقل جاست
از خورد گهی بخوابگاهی / وز خوابگهی به بزم شاهی
خوابی که به بزم تست راهش / گردن نکشد ز خوابگاهش
چون شوق تو هست خانه خیزم / خوش خسبم و شادمانه خیزم
گر بنده نظامی از سر درد / در نظم دعا دلیری کرد
از بحر تو بینم آب خیزش / گو قطره دهم بروی ریزش
گو صد لغت از زبان گشاید / در هر لغتی ترا ستاید
هم در تو بصد هزار شور / دادم رقم هزار تقصیر
وردم ز تو تر چو شاخ کالان / دانی لغت زبان لالان
گوی چلپی که رشته تست / در قطعه نیستی بخشت
گو سر جز رشته بشوی / شوریده سری از زبانه بوی
گو باز بداورم نشانی / ای داور داوران تو دانی
زان پیش که جهل فوار رسد / یا مرگ عنان ستاند از جهل
ره باز ده از ره قبولم / بر تربت روضه رسولم
آن شاه سوار ملک هستی / سلطان خرد بچیره دستی

در نعت النبی صلی الله علیه و سلم

ای ختم پیمبران مرسل / حلوا پسین و ملح اول
نوباوه باغ اولین صلب / لشکر کش عقل آخرین طلب
ای حاکم کشور کفایت / فرمان ده فتوی ولایت
هر کاو نه بتو خود پرستی / شمشیر ادب خورد دو دستی
ای خاک تو توتیای بینش / روشن شو چشم آفرینش
شمعی که نه از تو نور گیرد / ازباد بروت خود بمیرد
ای قایم اصفح قبایل / بگزیده و ختم الاوایل
دارنده حجت الهی / داننده راز صبحگاهی
ای سید بارگاه کونین / نسابه شهر قاب قوسین

رفته ز ورای عرش والا / هفتاد هزار پرده بالا
ای صدر نشین عقل و جان هم / محراب زمین و آسمان هم
گشته ز پی آسمان دوینت / بی ... آسمان بجنبیت
ای شش جهت از تو خیره مانده / بر هفت فلک جنیبه رانده
شش هفت هزار سال بوده / گیتی بهر ... جهان بنور خفته
ای عقل نواله چی خوانت / جان ... آستانت
هر عقل کزین تو عقل برده / هر جان که نخورده تو مرده
ای کنیت و نام تو مؤید / بو القاسم و آنگهی محمد
عقل از چه خلیفه شگرفست / بر اوج سخن تمام حرفست
هم مهر مؤیدی نداری / نام تو محمدی نداری
ای شاه مقربان درگاه / بزم تو ورای صفت خرگاه
صاحب طرف ولایت جود / مقصود جهان جهان مقصود
هر جوهر خلاصه معانی / هر چشمه آب زندگانی
خاک تو ادیم روی آدم / بوی تو چراغ هر دو عالم
دوران که فرس نهاده دشت / با شقه فرس نهاده ...
چرخ از پی جلوه تو ... / عرش ... ساخت
طوف حرم تو ساز داده انجم / در جستن چرخ نی کند کم
آن کیست که بر بساط هستی / با تو نکند چو خاک پستی
اکسیر تو داده خاک را لون / وز بهر تو آفریده شد کون
هر چیز تو ... دجله بلند / مقصود تویی همه طفیلند
سلطان سریر کاینانی / شاهنشه کشور حیاتی
شکر که تو سبز خضرا / گیسوی تو چتر و غمزه طغرا
وان خیمه که اصل توبه است / در نوبتی تو پنج نوبت
در خانه دین پنج بنیاد / بستی در صد هزار بیداد
وز خانه سقف نعقد کرده / بر چار خلیفه وقف کرده
صدیق بصدق پیشوا بود / فاروق ز فرق هم جدا بود
وان پیر خدای ... / با شیر خدای بوده هم ...
هر چار ز یک تو ... بودند / یک ... آب ... بودند
زین چار خلیفه ملک شد راست / خانه بچهار حد مهیاست
زامیزش این چهار کان ... / شد خوش نمک این چهار خانه
دین را که چهار ساق دادی / زین گونه چهار طاق دادی
جمله ابروی خوب ... / هم جفت شد این چهار ... طاق
از حلقه هشت ... / یک رقص تو ... عرش

گفتار در معراج نبوی صلی الله علیه

ای نقش معوج معانی / معراج تو نقل آسمانی
بر صفه نشین ... درگشاده / بر چار گهر قدم نهاده
از حوصله زمانه تنگ / بر فرق فلک زده شباهنگ
چون شب علم سیاه برداشت / شب را نکرد رقص راه برداشت
خلوتگه عرش گشت جایت / پرواز بری گرفته پایت
بر بوزه از سرای فانی / بر اوج سرای ام هانی
جبریل رسید طوق در دست / کز بهر تو آسمان کمر بست
بر هفت فلک که حلقه بستند / نظاره تست منتظر نشستند
بر حجره ... وقت خوابست / در منتظر تو آفتابست
در نسخه عطارد از حروفت / منسوخ شد آیت وقوفت
زهره طبق نثار بر فوق / تا نور تو کی برآید از شرق

عرش

خورشید بصورت هلالی / زحمت زده تو کوه خالی
مریخ بجالش ... / در موکب تو بزین و شاقت
هر ابجه مشتری بدان نور / از چشم تو کرده چشم بد دور
کیوان علم سیاه بر دوش / بر بندگی تو حلقه در گوش
دو کوکبه حبش غلامانی / شرطیست بروی شغل خوانان
امشب شب قدر تست بشتاب / قدر شب قدر خویش دریاب
آرایش هر ملت امشب / معراج محمدیست امشب
ای دولت آن شبان که چون روز / گشت از قدم تو عالم افروز
برکار بخاک در کشیدی / جدول سپهر برکشیدی
برقی که براق عقل نامش / رفتی و روشن تو گرد رامش
بر سقف جنان نشسته تختی / طیاره شدی چو نیکبختی
زانجا که جنان که برابر طیری / دوران چو وابسته بماندی
ربع فلک از چهار کنده / داده زدرت هزار خوشه
از مرغ و سپید دخل انبار / بخش نظر تو چهر ماز اخ
بر طرف صفت بام عالم / طلسک فلکشتی نه برجم
هم بر جم چرخ را گستی / هم طاس کله مهر را شکستی
طاووس وار از چرخ اخضر / هم بال فلک با تو هم پر
جبریل ز هم رهیت مانده / الله معک زده ور خوانده
میکاییل نشانده بر پر / آورده بخواجه تاش دیگر
اسرافیل فتاده در پایی / هم تیمه رمت نمانده جایی
رفرف که نشسته رفیق پیشست / برده ببر و سدره کمانش
چون از سر سدره برگذشتی / اوراق حدوث در نوشتی
رفتی ز بساط هفت فرشی / تا طارم تنگبار عرشی
سبوح زبان عرش پایه / از نور تو کرده اند سایه
از جمله عرش برپریدی / هفتاد حجاب را دریدی
تنها شدی از گرانی رخت / هم تاج گذاشتی و هم تخت
بازار جهت بهم شکستی / از جهت فوق و تحت رستی
خرگاه برون زدی ز کونین / در خرگه خاص قاب قوسین
هم حضرت ذوالجلال دیدی / هم سر کلام حق شنیدی
از غایت وهم و غور ادراک / هم دیده ام هم شنیدن پاک
درخواستی آنچه بود کامت / در خواسته خاص شد براتت
از قرب حضرت الهی / باز آمدی آن چنانکه خواهی
گل باز شکفته از جبینت / توقیع کرم در آستینت
آورده برای رستگاران / از بهر چو ما گناه کاران
ما را چه محل که چون تو شاهی / در سایه خود دهی پناهی
انجا که تو روشن آفتابی / بر ما نکنف کو شتابی
دریا همه روشن بابت / خضرا نبوس حیاتست
شقی تو ... مروت / در سفره ترا زد نبوت
مرکز قدم تو سر گشته / دولت قلمش در نشیمن
وانگو ... بسته / بر منظره ابد نشسته
باغ ارم از امید و همت / جز جز نه ... نسیمت
ای مصعد آسمان نوشته / چون گنج بخاک باز گشته
از سر حد آسمان خرامی / تری بکشای بر نظامی
تو قوت نهاب چند باشی / در برقع خواب چند باشی
برخیز و نقاب رخ برانداز / شانیه دو سر را بر جو در انداز
بکر عهد کن این دو ... / یک دست کن این جهان بارا

جون نوبت صباح کودی

زان لوح که خواند بدایت

نمای یما که ما جز نامیم

زین حال بدعا قناعتی کن

در نوبت بادعام داذن

فیاضه ابر جود کشتن

باریدن ننه در یغ جون ملک

داذن همه را بخشش عام

کفتی سخنی که کار بندند

بر جمله جهان فشانم این گنج

ای ناظر نقش آفرینش

گفتار در اثبات ... آفرینش

[illegible]

کس در سر بعقد او فشاند
بر انجان زجان نوان ساخت
زن نوبی برهنه ...
کس جان عزیز را نیندا خت
جانست چو سگ بجان ...
جان بخش جهانیان ...
بر راه من عاریت ...
این جان عزیز محرم ...

از تو عمل سخن گزاردی
در جستن گوهر ایستادم

...

دعای ابو المظفر احمد ... شاه

...

خطاب زمین بوس

...







عتاب کردن مجنون با نوفل در بازگشتن از مصاف

مصاف کردن نوفل بار دیگر با قبیلهٔ لیلی و ظفر

باز خریدن مجنون آهوان را از صیاد و آزاد



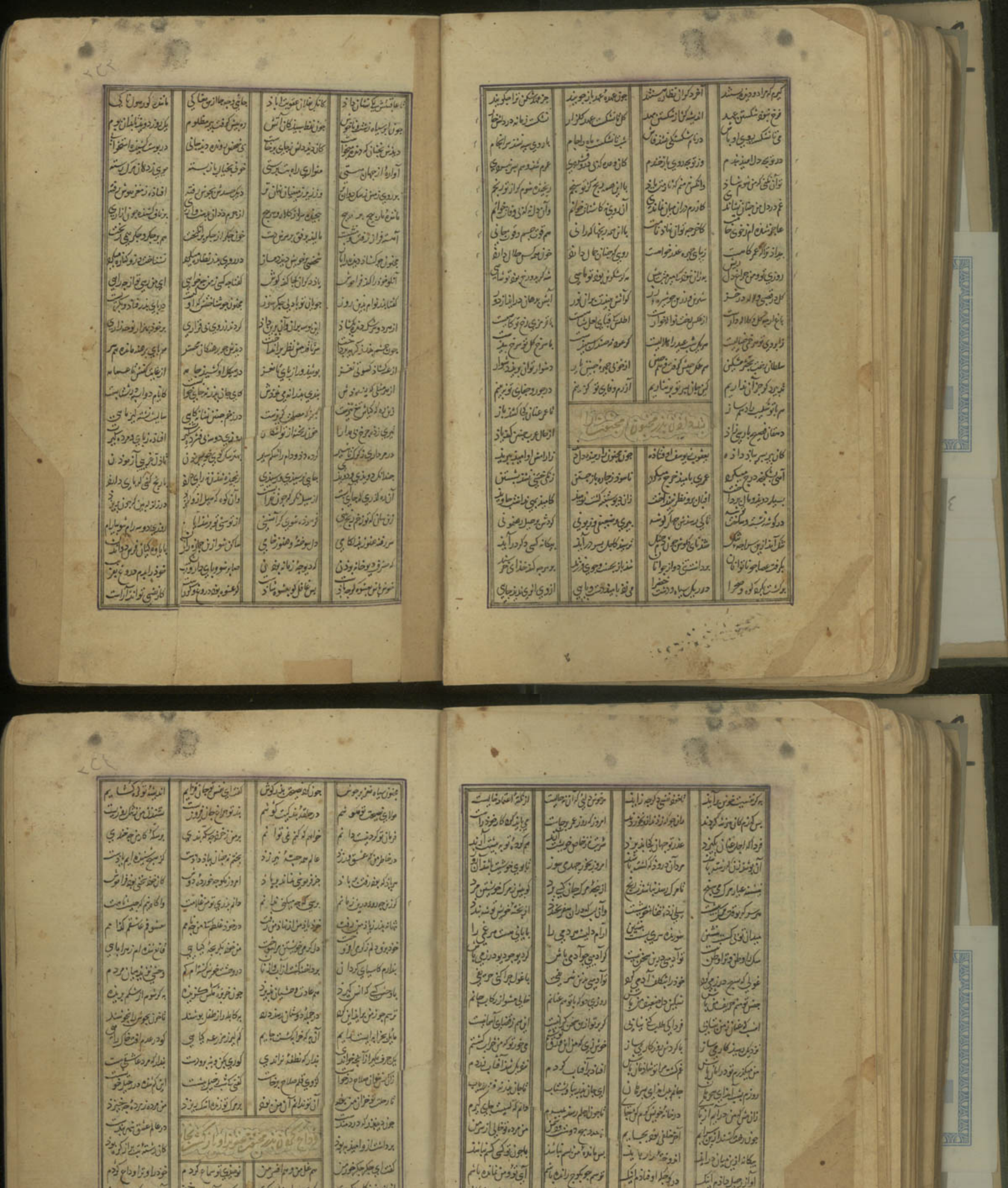


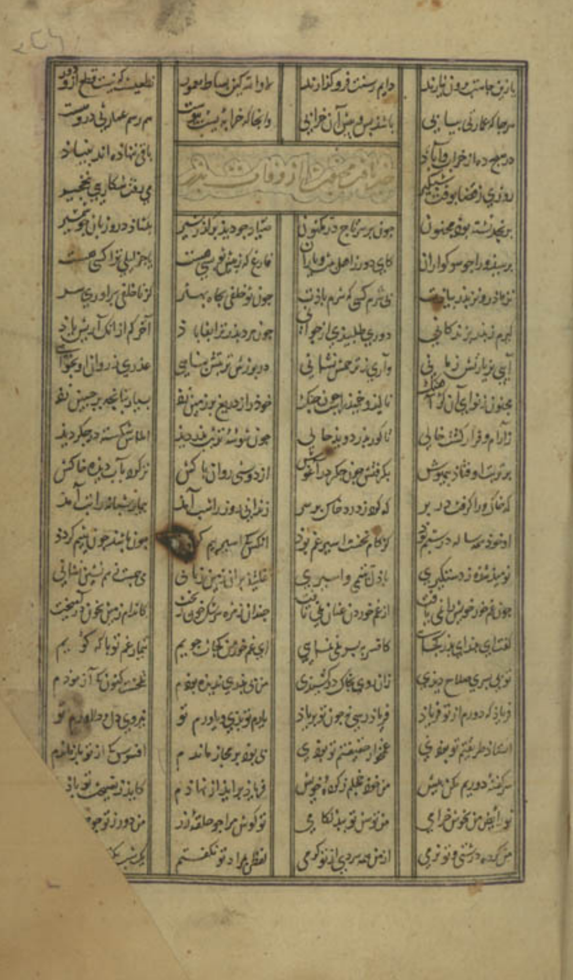
آگاهی یافتن مجنون از شوهر کردن لیلی

دیوانه ماه نو ندیده / مونس بجز دریغ و آهی
اعضاش گرفته رنگ عنبر / مجنون جگر کباب گشته
بویی که ز بیش یارش آمد / زان عنبر خوش نسیم سودا

شکایت کردن مجنون با خیال لیلی

بعد از تو که دوست دل گسست / غمخواره او غم دگر یافت
مجنون تو از آنکه بود ناموس / افتاده چو مرغ پرفشانی
بارکش غم ز جوری چون نوی / با او بزبان باز می گفت
عهدی به هزار عهد بستن / کوآن بوصال امید دادن
دادن بوفا امیدواری / امروز بترک عهد گفتن
آن دعوی دوستی کجا شد / من با تو بکار جان فروشی





خبر یافتن مجنون از وفات پدر

صفت حال مجنون با ددگان در کوه و بیابان

حکایت



در صفت بشارة لیلی بمجنون

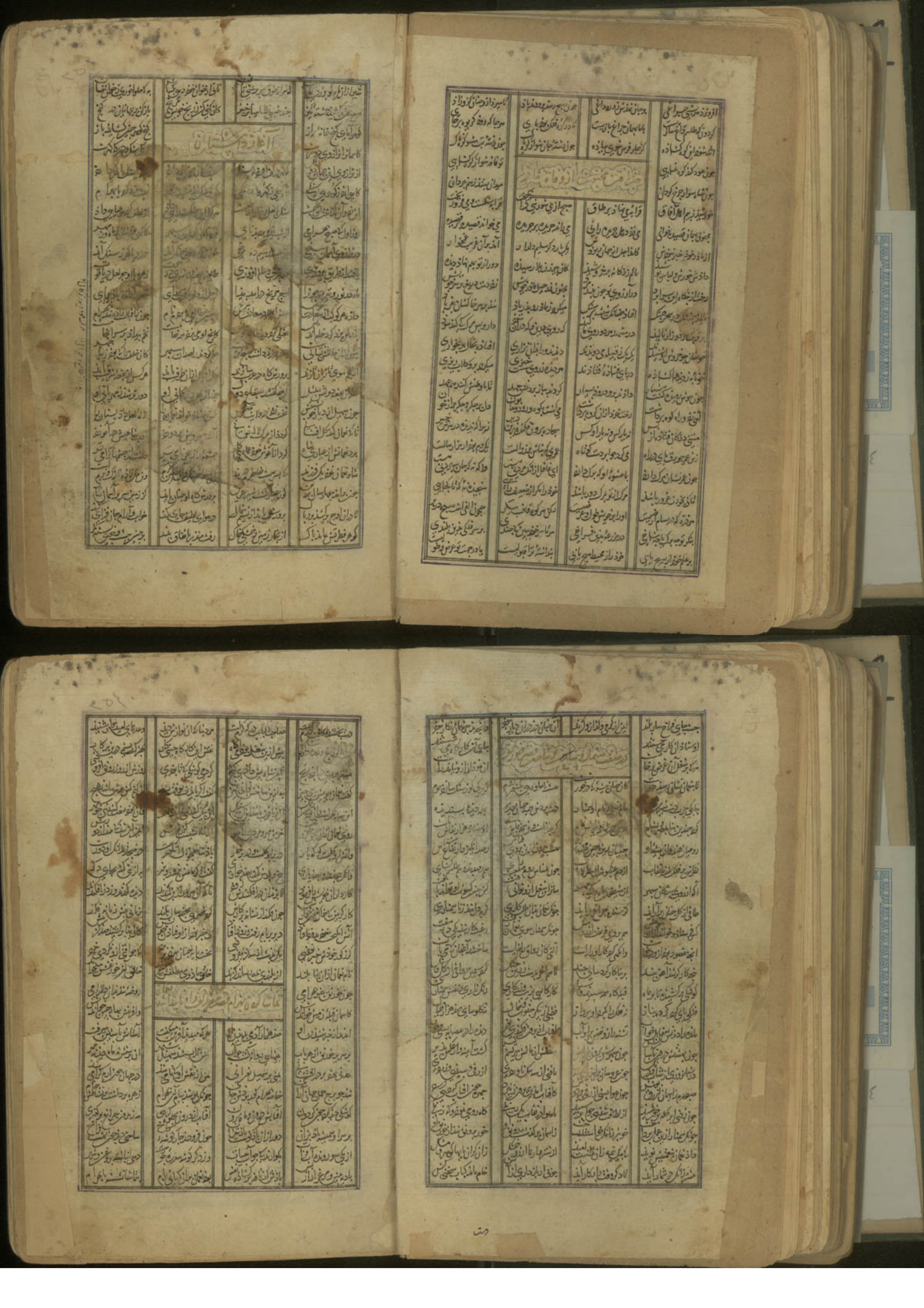


نامه نوشتن لیلی بمجنون

نوشتن مجنون جواب نامه لیلی



حکایت



کرد بر کوه آن رواق بهشت
کفت از این خوبتر چه شاید بود
[illegible]
چونکه نعمان شناخت [illegible]
[illegible]
داشت بهرام [illegible]
[illegible]
شاه زاده در آن حصار بلند
منظر شاه [illegible]
[illegible]







وفات امیر محمد پدر لیلی

وفات یافتن لیلی و مجنون

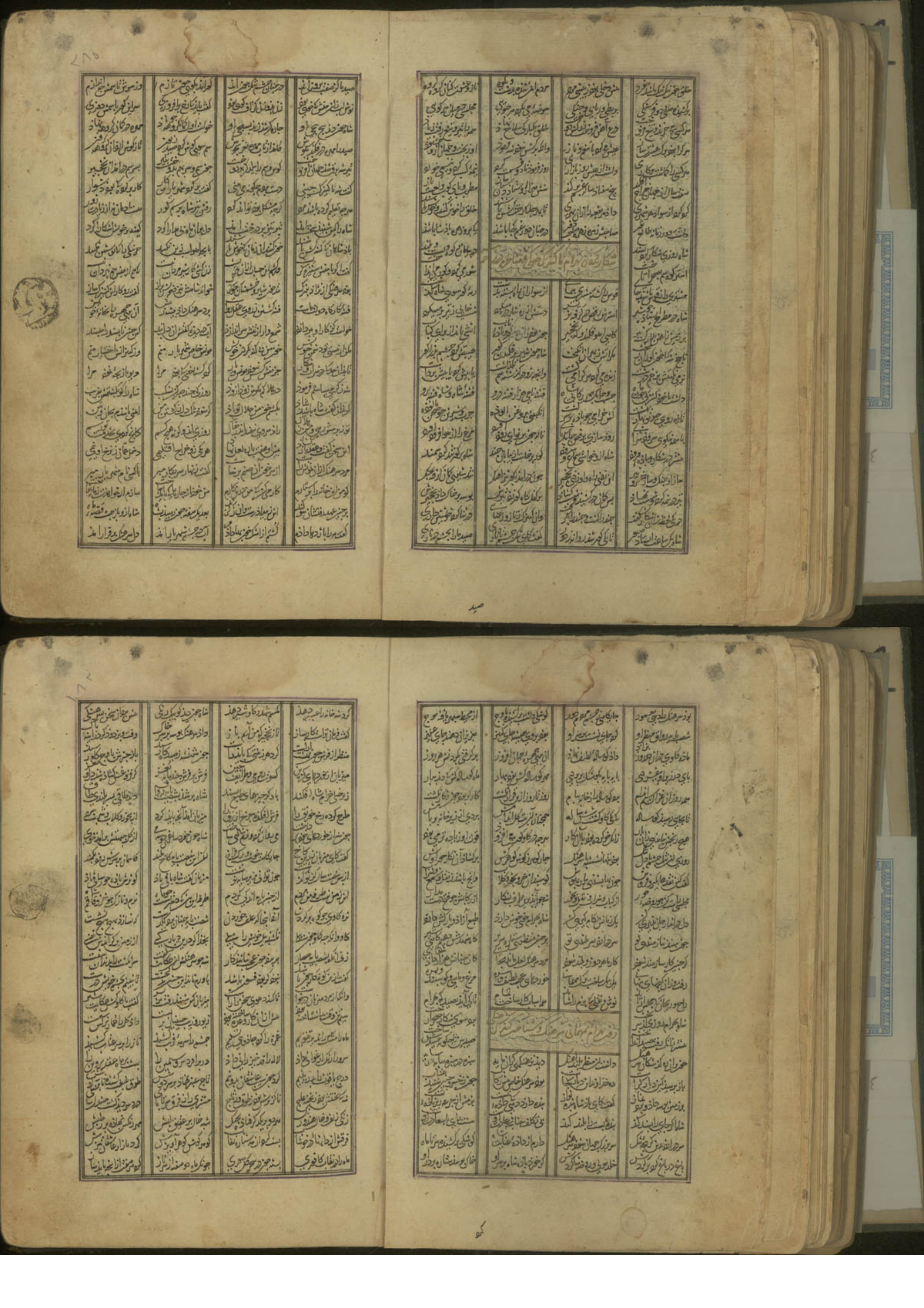


جهان‌ها جدا از زمین باز کرد
تو آن گندم نمایی جو فروشی
تو این باد از گندم طلب
نظامی جز مسیحا سوار دانی
چو خر تا زنده رو بار کشی
چو شد علوم آن حکم آلهی
به فرخ تر زمانی نا چو انجمن
دلش را چه کنی مبتلا بود
جهان را از عمارت داد یاری
چو از شغل و ولایت باز پرداخت

برگرفتن بهرام گور تاج از میان دو شیر

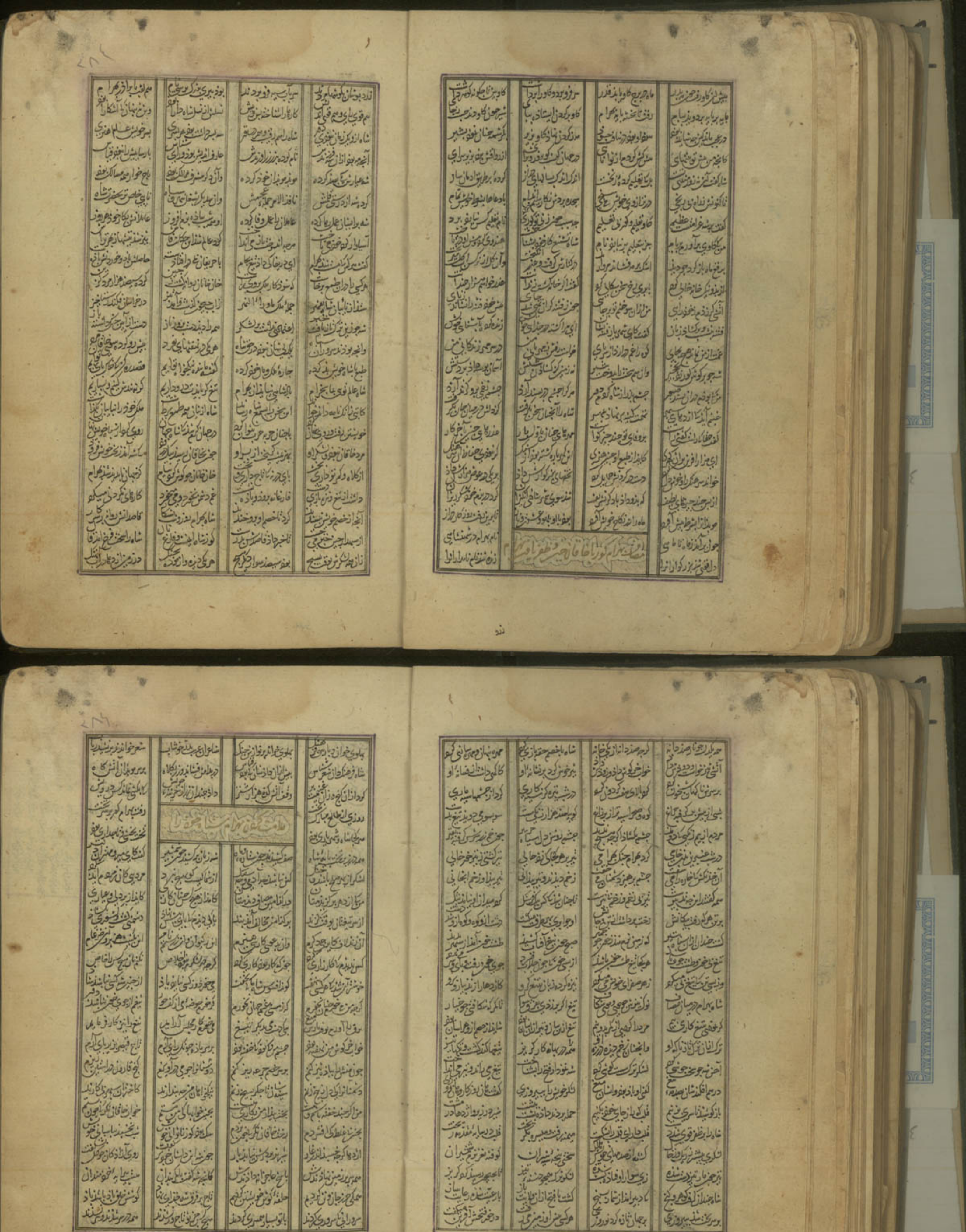
صفت بهرام گور در روزگار پادشاهی او در مملکت

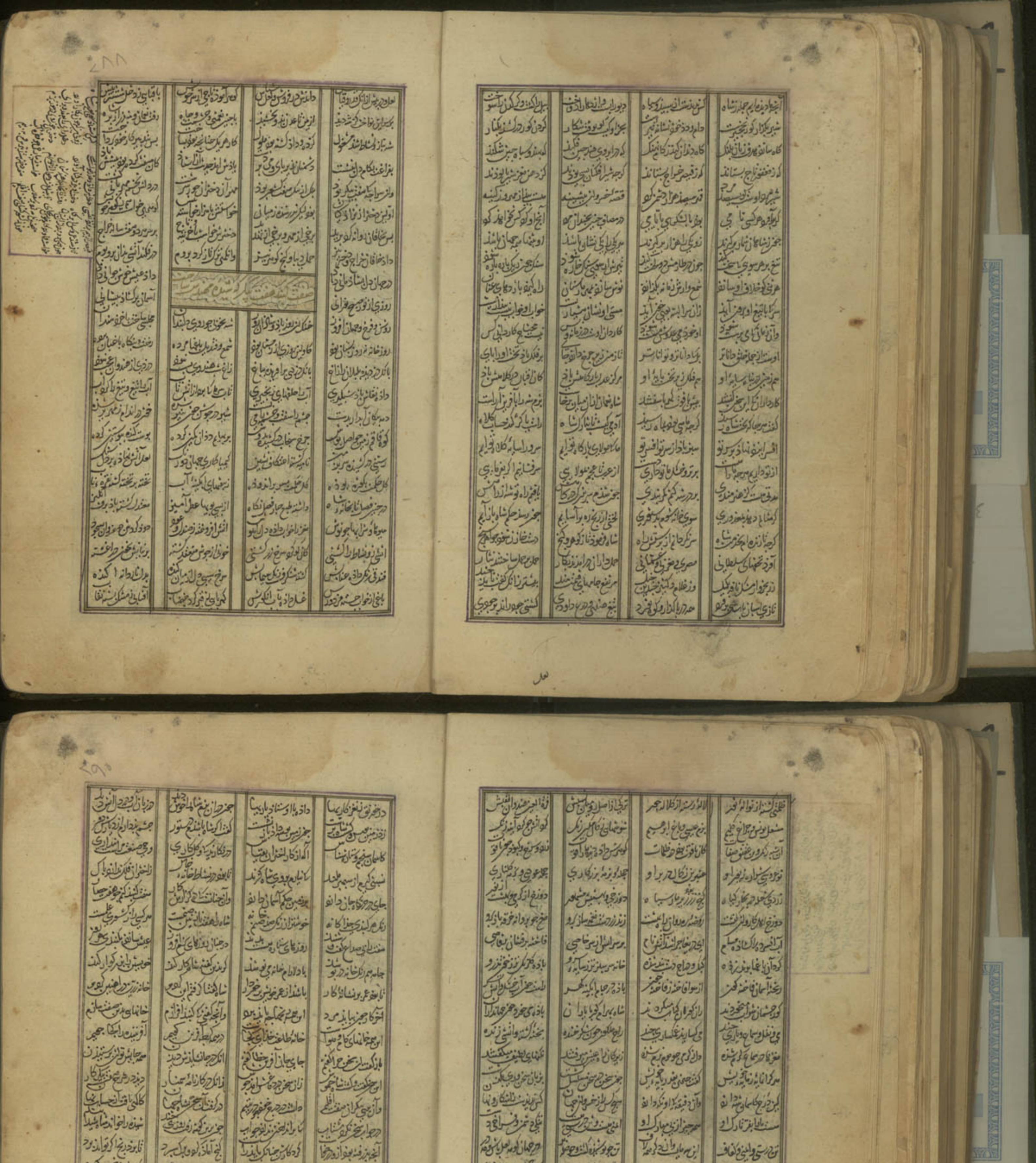
بد فعالی نا محمود و فراخی نعمت و عدل بهرام

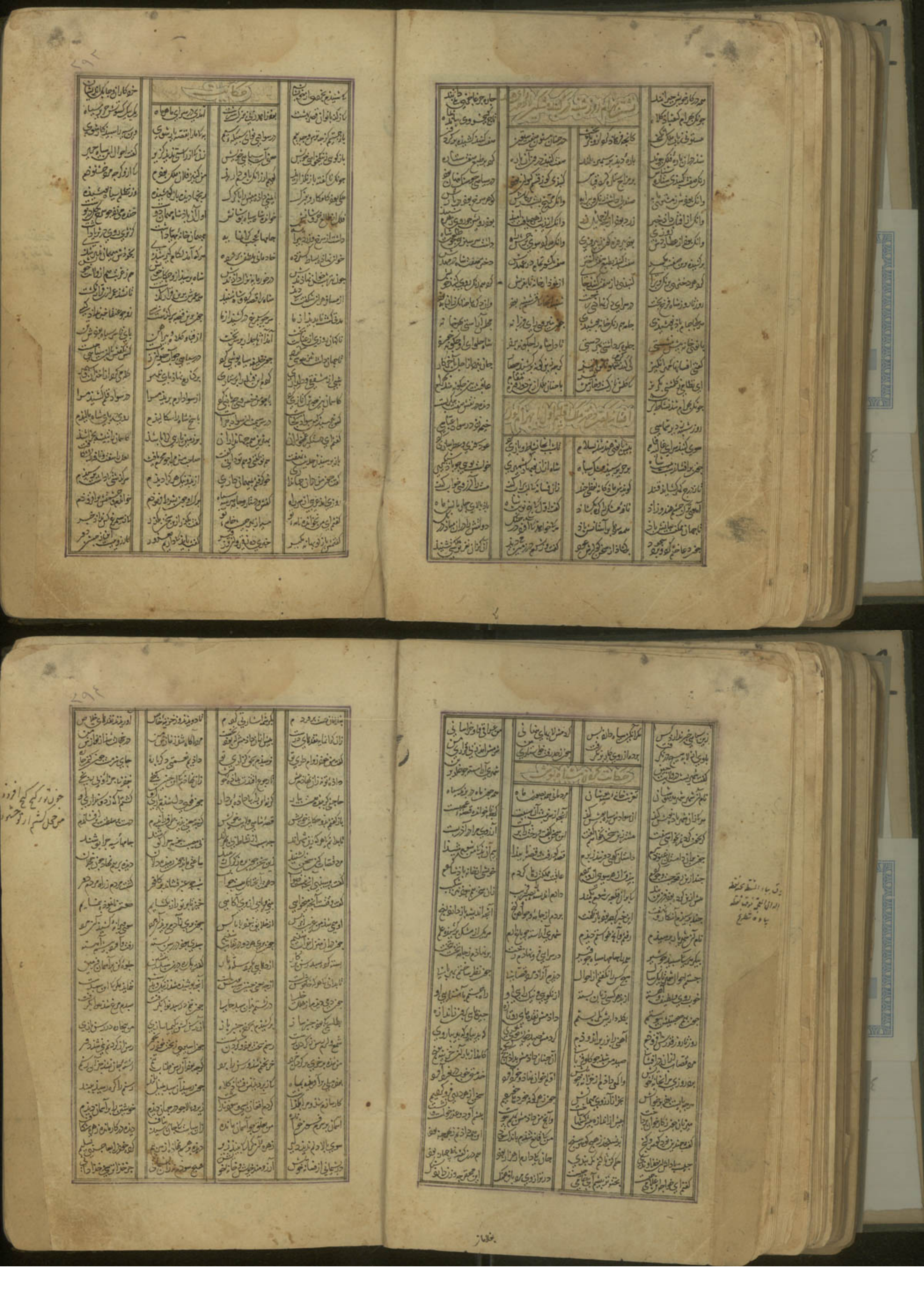


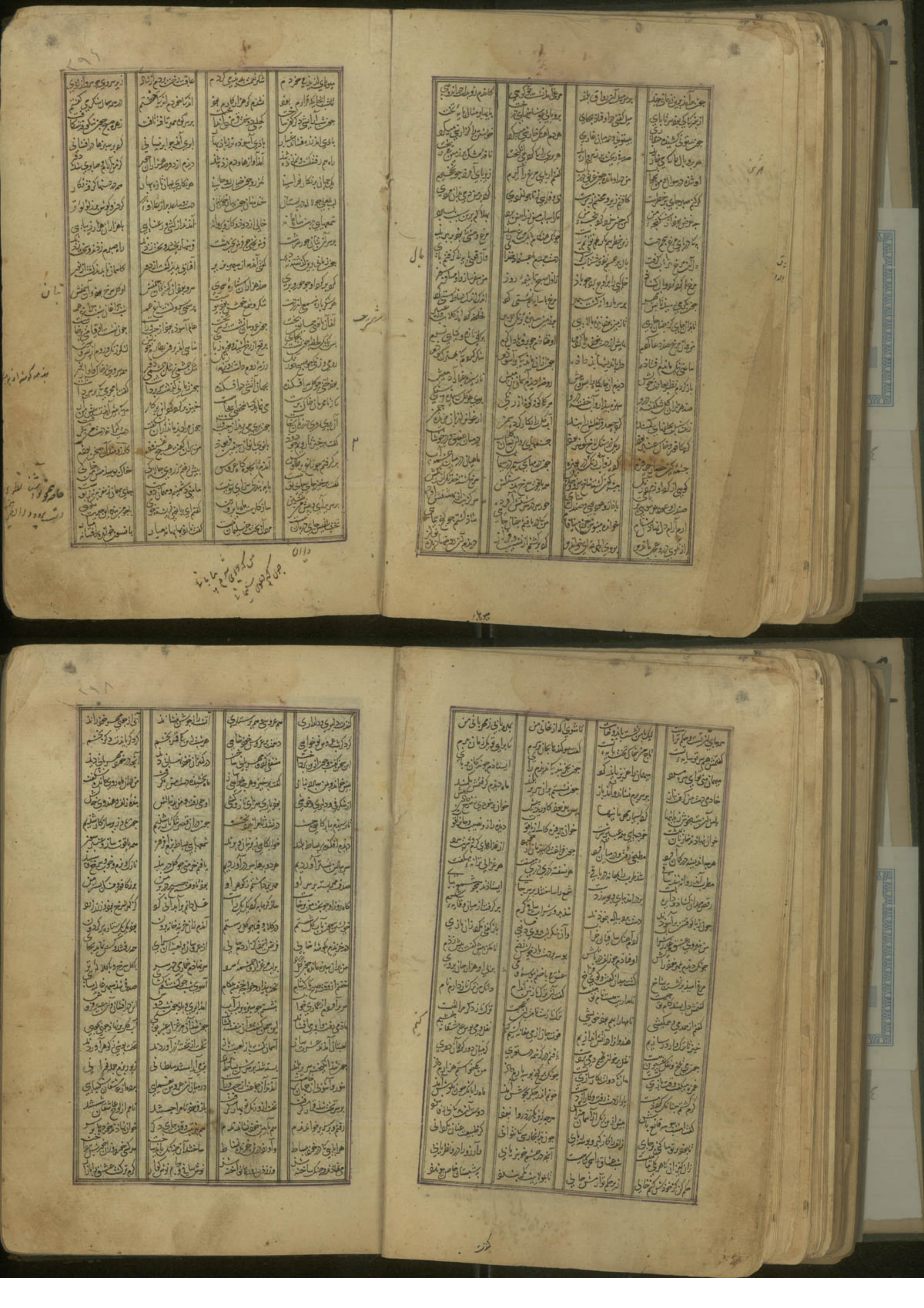
شکار رفتن بهرام با کنیزک چینی فتنه نام

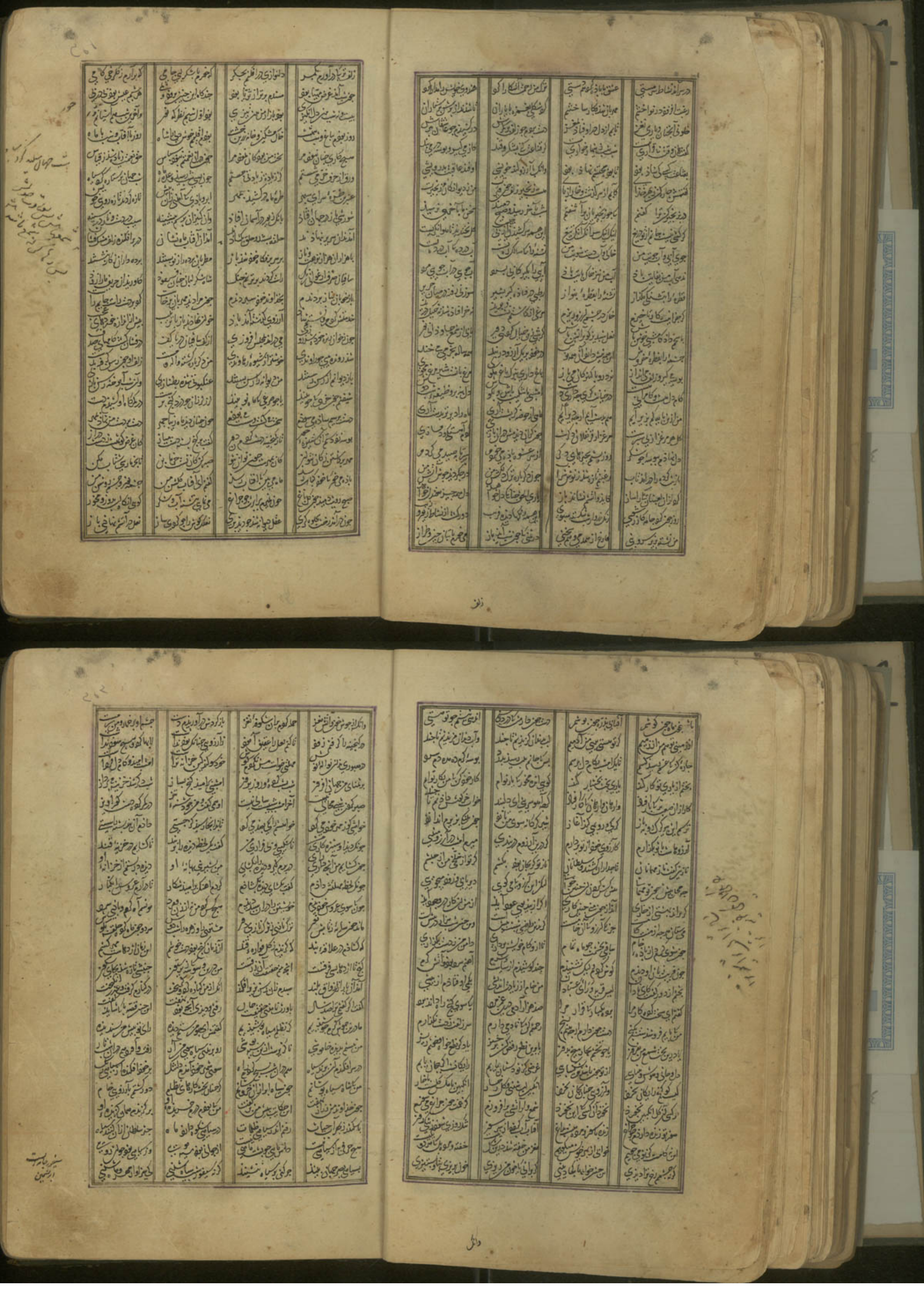
رفتن بهرام بمهمانی برهنک و شناختن کنیزکان

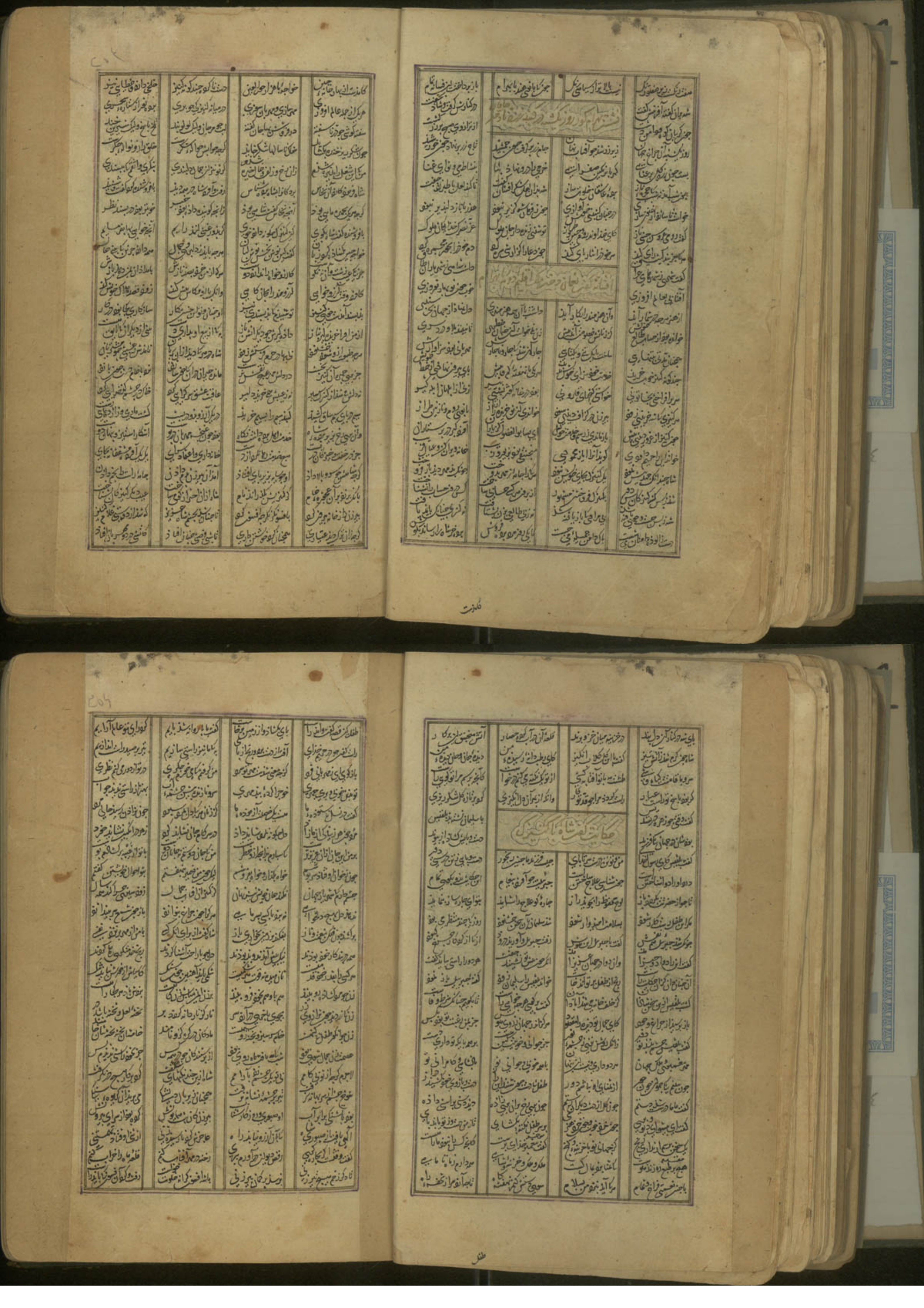


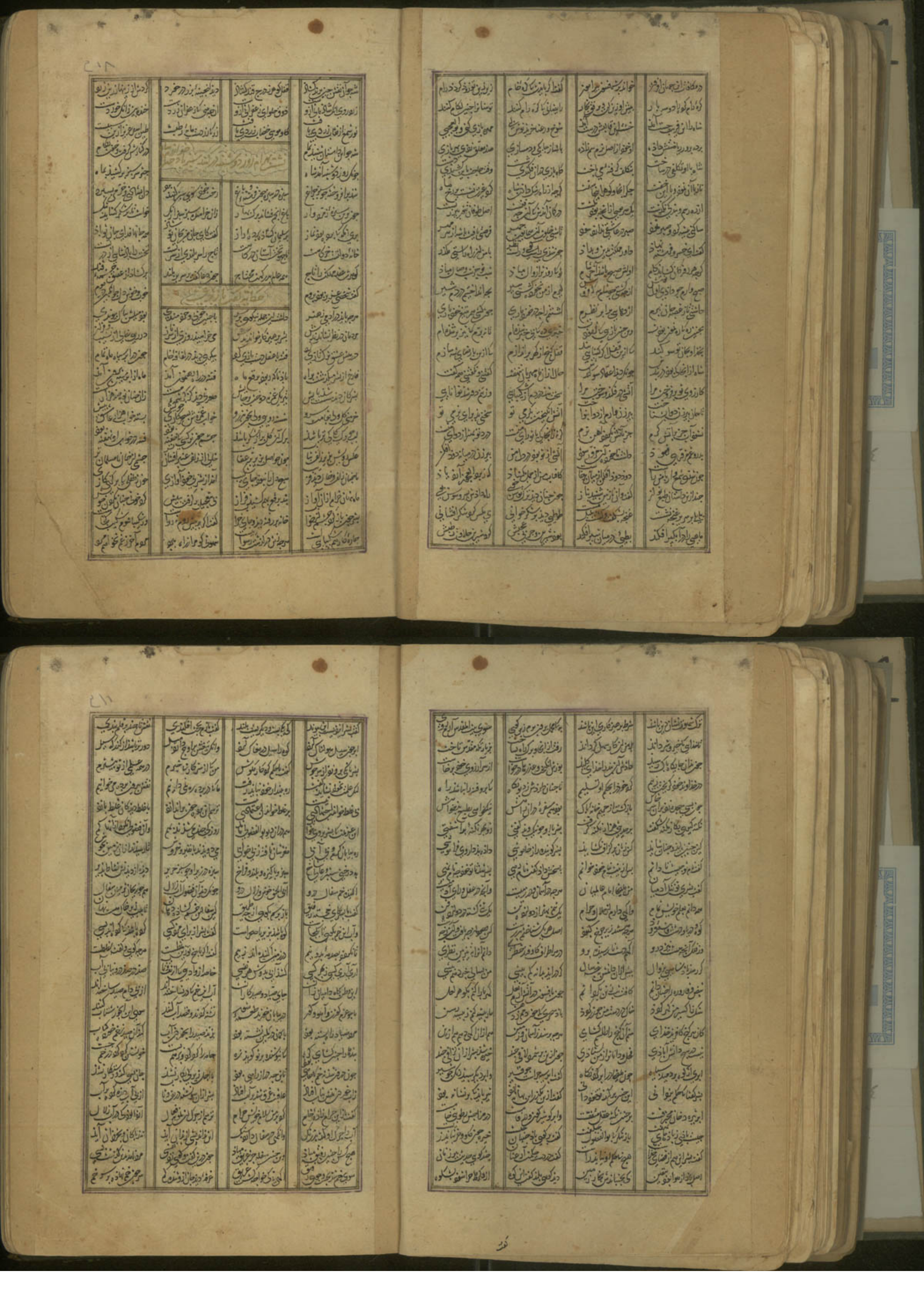












مرد فرو ماند ازین چاه بغو | جون بز از شاخ آن درخت ربود
جون مسلمان کان چه یای | نفو دران خم آب جایی
من و تو زانچه درمان داریم | باهمه کس ظن آنچنان داریم
جون بران آب خوش بکشادند | نان بخورد و دو آب در دادند
بالکن جو بسر نفو ظن جا بنو | تا ازان جو تر آفرین جو خیز
از حرفهای او بن فرسای | جرک بر من نشست بر بالای
وانکه زین خم بسنگ باده کنم | صیدها از کو زند جاده کنم
آب خوی نو بود انکه ری | جمکن راه او دران ریزی
سرکانو ان رو آینه سوخته | صافی ابرو آلوده
مرد بر دل کفت او نشنید | کو برنشت خوش کو برند
نیم جمی نهاده بر سر او | مازده کم شو نشاور او
جون دوا نا شنی بخان و سنگ | بر سر او نشسته بادل تنگ
وان همه دعوی نکاده کجی | باد و دیو آدمی و بسی
کوشد آن هیچ هو لنوه فن | وان همه موی ای ز مو بذن
جامی انکه سر کناده بس | جون فرزی بخیج دانر جو

جهن بالای تیره ام من | ساده کون بخان و خم جو
بتر کون ای به هنر نکار جهان | هر کسی را عقیده ایت نهان
در مبندش و کمت زیش | عاقبت بند کند اندر نیش
ای الهی نتنشفل در خورد | او کس و خوشکوار و صافی و کرد
نادر آب خوشکوار سیم | سوی انعام و بی غبار سیم
جرک تر را نفو وز سیم | باک و باکیزه سوده نیم
بتر کفت ای سلیم ...خیز | در جسم خم جهانش رنک آمیز
مرکه آبی خونکی بنوا نفو | در روی آب دهن بنهاد نفو
داد کو نشنه جهن فراز رسند | زآب نوشین او بنا رسند
شم ربا کی تا دید جایی رف | از فرو دکش بآمیزه کرف
بر کشید آن عزیز بانشان | درجه خاک بهوش از جز آب
لفت ازین بو کی ودانت کو | وان در فرش کرین نبایت کو
وانکه کفته ز صف جنغ بلند | عیب ها در سر آورم بکمند
وان نفو دم تا نکرم شی | کار ها را بجا بکر اندر شی
وانکه طرا ابوان جهان آبی | فصلها کفته شد بهر بابی

[illegible]

مردمان را بجای گز مردم / وانجمن را بجای گاز انجم
مهره آورد زیر مهره فرد / این بعون زبان و جنبش روح
بست در راه آن حصار بلند / زیر و زیر او طلسمی چند
بر کوهی فتنه بان گذرگه بیم / کشتی از زخم تیغ ناید و بیم
آن دفینی که بود محرم کار / ره زنی ملکه بکام شمار
از طلسمی که بر شدی دو تیغ / ماه پیکر نهان شدی در تیغ
که دو یزدی هندی یکی ماه / بود در حصن چون فلک بر راه
چون قلم را بنقش بیچ بسی / آب را چون بصورت کی درست
چون در آن برج شمع منزل یافت / برج از آن ماه برجیسی یافت
بر سر صورت بو نوشت / بخطی مدرج خوب نوشت
کای جوانمرد نظاره فرخ / پای در زه سخن بگو از دهر
هر که این نکار می باید / نه یکی جان هزار می باید
شرط اول درین زناشوئی / نیک نامی شدست و نیکوئی
سومین شرط آنکه در پیوند / جمله کشاید طلسمهای بند
چارمین شرط آنکه جای آرد / وآنسوی شهر زیر پای نفو
که جواب دهم چنانکه سزاست / خواهم او را چنانکه شرط وفاست
وانچه زین شرط بگذرد از او / چون شمارد نظاره کن او
وانکه تا بر سخن نداند برد / گر بزرگست نو خرد و خرد
گفت ببخیز و بر ورق بگذار / وآن طلبگار او بس آن نظبود
تا زشمع ز برج عروس / کافکندش به برج من عروس
شد بر شهر آن ورق آویز / پیر برج داد را ایمیه
هر که را رغبت او فتد خیزد / خون خود را بدست خود ریزد
بر تمنای آن حدیث کرد / سر نهاد در حرم از اطراف

هرچه فرهنگ را بکار آید / وآدمی زاده را بیاراید
چون شکسته شدی چنان باره / دل از مردم بریدی یکباره
بیکر طلسم از آهن و سنگ / مر یکی دهره گرفته بچنگ
جز کسی کو رفیق آن دز بود / هر که آن راه رفت عاجز بود
کی بکی بی غلط شنیدی زود / او فتادی سر تن زکالبد
در آن بارگه سمایی بود / چون در آسمان بهایی بود
آلت هر یکی بحصار نشین / بود نقاش کارخانه چین
او سواد قلم چو طره حور / سایه را نقش بر نفس بو قمر
خامه بر داشت نامه جوئیش / بر پرندی نگاشت پیکر خویش
کز جهان هر که را هوای منست / با چنین قلعه کجا جای منست
در چنین قلعه مرد باید بار / نیست نامرد را درین در کار
هفتش بیچ راه باید داشت / چار شرطش نگاه باید داشت
دومین شرط آن بخوبی آی / کهفولین را بیر طلسم کشای
در این دزنشان چهار گنام / تا زدر حقت من شود زبلم
تا من آیم به بارگاه پدر / برسم از وی چه بهای هنر
شوی من باشد آن گرامی او / کابجه گفتم تمام داند گو
هر که این جمله انکو داند / کیمیای سعادت او خواند
چون ترتیب آن ورق کردا / بیش از سر با اصل فرستاد
بود در شهر شو کاری بلند / این ورق را بتاج لاو بربند
بجز شرط راه بر گیرد / یا شود مرد قلعه یا میرد
بر در شهر دست پیکی ماه / تا در عاشقان کنند نگاه
چون بر این گرد و تاجوری / رو چکان رسید ندش خبری
هر کس از کوی و جوانی خویش / داد بر باد زندگانی خویش

[illegible]



[illegible]

[illegible]

شاه فرستاد پیش مهمان زود / وانچه آورده بود بنمود
مرد لولو دگر بر سنجید / جز یکی گوهری که در گنجید
زان جواهر که بود درخور آن / سوده کرد و نهاد بر سر آن
هم چنان پیک نامه بر داد پس / سوی آن نامور فرستاد پس
شکر دانه کرد دید لولو نغز / شکر و مهره در کنار لولو نغز
چونکه دید آن دو در شایان بعیار / هم بران شکل سود شان بعیار
قبضه‌واری شکر بدان افزود / آن دو آن شکر بجا سود
داد تا نزد میهمان بشتافت / میهمان باز گفته را دریافت
از پرستنده خواست جامی شیر / هر دو در وی فشاند گفت بگیر
شد پرستنده نزد بانوی خویش / وان بر آورده را نهاد به پیش
بانو آن شیر خورد و آن نخورد / وانچه زو ماند با خمیر بکرد
بر کشیدش بوزن اول باد / یک سر موی کم نکرد عیار
حالی انگشتری کشید ز دست / داد تا پیک راه بر بست
مرد بخویشتن ز دست گنیز / بس در افکند که بود دست عزیز
داد بیک او در جهان افروز / شب چراغی چو شب‌نمای روز
باز پس شد گنیز چون تن شاد / در یکتا بلعل یکتا داد
بانو آن در نهاد در کف دست / عقد خود را گشاد و در بگسست
تا دری یافت هم طویله آن / شب چراغی هم از قبیله آن
هر دو در رشته کشید بهم / این و آن هر یکی نه بیش و نه کم
شب رستنده در برابر داد / بلکه خیر شنید و اشتاد داد
چونکه نغز نظر بران انداخت / آن دو هم عقد را ز هم نشناخت
جز دری در میان آن دو خوشاب / هیچ فرقی نبود در تک و تاب
مهره ازرق از میان جواب / که دوم را سیوم نیافت بتاب
بر سر در نهاد مهره و خرد / حاصل آنکه آورید ببرد
مهربان چونکه مهره باز دید / مهر بر لب نهاد و خوش خندید
ستد آن در و مهره را بی بند / مهره در دست بست و در در گوش
بازبر گفت خیز و کار بساز / بس که بر بخت خویش کردم ناز
بخت من خیز طوق بستن / لیکن چنین یار آن حسابست
همسری یافتم که همسر اوست / نیست کس در دیار همسر او
ما که دانا شدیم و دانا اوست / دانش ما بر او بود دانش او
بود از لطف آن حکایت جو / بازی گفت کاین فسانه چه بود
آنچه من خواستم ازو بجواب / روی بر بیتم بجوز بونها
هر چه رفت از میانه بی نهفت / یک بیک ماجرا بباید گفت
ناز پرورده مراد بناز / بر جواهر که داشت ... نیاز
گفت تا وقت تیز کردم هوش / عقد لولو گشاده از بن گوش
در نورد آن دو لولو نام / عمر گفتم که روزه ... بام
او که بر دو سه در کنی بزخم / گفت اگر پنج بلکه نیز هم زود
مرغ شکر در در افزودم / طلق در طلق شکر پیمودم
گفتم این عمر شهوت آلوده / چون در و بحر شکر هم سوده
بشنو و یکجا کردن / کی تواند ز هم جدا کردن
او که شیری در ان میان انداخت / تا یکی ماند و دیگری بگداخت
گفت شکر که با در آمیزند / بیک قطره شیر بر خیزند
من که خوردم شکر ز جام او / شیر خواری بدم برابر او
بنکاح خودش رضا دادم / کاشکی مشتری فرستادم
او بیاد آن که نهان گفت / تا چه گوهر مرا بباید جفت
من باهم عقد او همسر نیستم / وانگو دم جز او ... ستم

او چو در جست و جوی آن دو گهر / سومین در جهان نبود دگر
مهره ازرق آورید بدست / از پی چشم بد پریشان است
من که مهره بجنب آن بودم / سر بمهر رضای او بودم
مهره ازرق ابلهی سبز من / مهر کنجت و خیره من
بودی از تخت دار شه بانی / تخت نوبت زدم بسلطانی
شاه چون در نوبتی دادام / رفت جامی بیاز نانه خام
که پرستند ناشکیبی / مرهم ملوز شرط نیکوئی
در شکرت بر سواد نشست / زهره را با سهیل کابین بست
بزمی آراست چون بساط بهشت / بر طراز الیف و عود سرشت
که بر آن عروسی راست / سرو و گل را نشاند و خوش بنشاند
دوستکان روح را بیم بست / خویشتن زان میانه بیرون جست
کان کان لعل جز رسید بکان / جان کنج را بدزد رسید بکان
کاه تنهه بوسه داد و کاه لبش / کاه نارش گزید و گاه لبش
وآخر الامر یافت بود در درست / باز بر سینه انگشتری نشست
مهره خویشتن دید بر دستش / مهر خود بود نرگس مستش
کوهرش با مهر خود بگذاشت / مهر گوهر ز کنج کان برداشت
زینت یاد ویس بکام خویش / چون رخش سرخ گو جمله بیش
کاو ایز بر سبزی حال / سرخی جامه را گرفت بفال
چون ازان سرخی اش سپاهی دست / زیور سرخ داشتی پیوست
چون سرخی حاوق دادش / ملک سرخ جامه خواندندش
سرخی آرایش نو آیین است / گوهر سرخ را بها این است
زانکه گوهر نشد نقش / سرخی آمد نکوترین لبش
خون که آمیزش روان دارد / سرخ از آن شد که لطف جان دارد
در کسانی که نیکوی جویی / سرخ رویی است اصل نیکویی
سرخ گل شاه بوستان شد / گرد سرخی برو نشان شد
چون بپایان شد این حکایت نغز / لشکر سرخ گل سوار ...
روی بهرام از آن گل افشانی / سرخ شد چون گلاب ریحانی
دست بر سر گشید دراز / در کنارش گرفت و خفت بناز

نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد فیروزه‌رنگ

چارشنبه که از شکوفه مهر / گشت پیروزه‌گون سواد سپهر
شاه با شد ز عالم افروزی / جامه پیروزه‌گون ز پیروزی
شد به پیروزه گنبد از سر ناز / روز کوتاه بود و قصه دراز
زلف شب چون نقاب مشکین بست / شد ز نقاب بقیسبان ز رست
خواست تا بانوی فسانه‌سرای / آرد آیینی از فسانه بجای
گوید از راه عشق بازی او / داستانی بدان نوازی او
غنچه گل گشاد سرو بلند / بست هر برگ گل بکام قند
گفت کای آسمان فلک برهانت / واختران فرخ آفرین خوانت
من که باشم ز من چه آید نیز / از زمین بوسه تو گوی عزیز
زشت باشد که پیش چشمه نوش / بر گشاید دکان سرکه فروش
چون ز فرمان شاه نیست گزیر / گویم ار شه بود صواب پذیر

قصه ماهان

بود مردی بمصر ماهان نام / منظری خوب‌تر ز ماه تمام
یوسف مصریان به زیبایی / هندوی او هزار یغمایی
جمعی از دوستان و همزادان / گشته هر یک بروی او شادان
روزکی چند خوردی و بگو / دل نهادند بر سماع و سرود

هر یکی از نوای خدمت چو باغ / گو مهمانی خانه او باغ
روزی آزاده‌ای بزرگ و جوان / آمد او را بباغ مهمان برد
بوستانی لطیف و شیرین کار / دلستانی لطیف‌تر صد بار
تا ز ابکانشاط می کردند / گاه و بیگاه میوه می خوردند
مرد ماهان از نشاط برهی / مردمان تاکیه دگر خوردی
شب چو از مشک بر کشید علم / نقره را قیر در کشید قلم
عیش خوش بود شان دران بستان / باده چون خون در در دستان
هم دران باغ دل کی کردند / خرمی تازه عیش نو کردند
بود مهتاب آسمان افروز / شبی الحق و شب‌نمای روز
مغز ماهان چو گرم شد ز شراب / تابش ماه دید کرد شتاب
گرد ان باغ کرد جولانی / تا رسید از چمن نخلستانی
دید شخصی ز دور کامد پیش / خبرش داد از آشنایی خویش
چونکه شد نقش بهمان / دید کان شریک مال ویست
گفت چون آمدی بدین هنگام / در فرو بسته جای او بغلام
گفت کاوردم بسی کالا ز دهر / دلم از دیدنت نبود صبور
سود بی آورده ام بر قرار / هم چنان آن بارو نیز درآز
چون رسیدم بشهر بیگه بود / شهر در بسته خانه شاه بود
هم چنان کاروان کرای توز / گر تو آیی بشهر به باشد
آمدم باز رفتن آسانت / داور ده صلاح ده باشند
بیدلی بود نهان گنجم زیاج / دل ماهان ز شادمانی مال
چون کسی شان ز نقش نگفت / بر گرفت آن حریف را دنبال
بیز عملی بوقی در تب داج / هر دو در بوی کشته باد خرام
در گشادند باغ را ز نهفت / ناپدید شد از دیده شتر کوه
پیش می‌شد شریک راه نورد / راه چون از حساب خانه گذشت
کفت ماهان ز ما بفرضه است / اوبد ما برادر دیده چو کوه
دوری راه نیست جز یک میل / تیرها انداختند ز نشانه گرد
باز گفتا مگر که من مستم / جادوی شکرده و فرفر نفتم
بر نظر صورتی غلط بستم / از خط دایره بر قوت تیغ
همچنان می شدند تا که وقت / آمد او را به رهبری مرا باد
بس روان گشت پیش روی شتاب / راه دانت و نیز هشیار
هم نکردند هر دو ز ای کوب / که چه پس روزش بیش روی ماند
تا بزانگه که مرغ داد آواز / جیش بود بازمانده راه چو بود
دیده مردم خیال پرست / چون پر افشاند مرغ صبح گلی
از روز و خیال بازی رست / شد جماع شب از حیال نهی
سستی ماندگی و ماندگی / شد ز ماهان شریک ناپیدا
ماند ماهان تک و پوی بیچاره / ماند ماهان ز تک بحیشیدا
جون ز گرمای آفتاب رسیدش / اشک چون شمع هم برو فشاند
که ز تک گشت آتشی جگرش / خفته تا وقت نیمروز بماند
باغ دید و گلستان بیدار ندید / دیده بکشاد بر نظاره راه
سبزه ای بر مراد بنهدند / گوری بر گوشه خویش گو راه
گر به طاق شکوه بر تابش / غار بر غار دید منزل خویش
هم برفت بیشه ای دید در تابش / مار بر مار از اژدها بیش
تا بدو شاد شب سایه خویش / روز گار از سیه کاری رست
بوی بی‌ گرد سایه ای گو / راه می رفت و همچنان میشی
شب چو نقش سیاه بای بیست / ...

بیخود افتاد بر در غاری / هر کیا پی چشم او مار پی
چون نظر بر گشاد دید دو تن / او دران درپوخانه رفت زنگو
زو یکی مرد بود و دیگر زن / کاملا آوا آمدش بگوش
مرد گو را بدید در ره خویش / هر دو بر دوش بشته بستند
ماندن ای بجای وآمد پیش / می شد آواز گرانی آهسته
گفت بو غریب کارده خام / بانگ بر تو ماهان بکوچه گی
گفت ماهان که شبانه تمام / یا کیا داری بجو ماندم بین
این چه بوم و چه جای دیو است / گفت انجا بکو افتادی
شیر از آشوب او غریوانست / کین ضرابی بد افو آنکاری
من که ایجا بجو نیفتادم / گفت والله بالله ای همه
دیو بگذار کار آدمی زادم / آنکه از موی کابد که
موی آغشته مرا با توام / دوش بودم نبازو ...
وز شریکان حیله و حال تو ام / بر بساط ارم نهمانی
با من این کار را ز آوازی / زان بیشتم درون خرانه کبند
با غلط گو با غلط کاری / کم شد از من چو روز کت ملند
مرد گفت ای جوان ز بازو / موی ... تو ... ای خدا
یلکوی ... زان پری / راه کم کرده را ز من بخای
جون تو صد خلق را ز ره بودند / دیو بخواند مرد من خوانی
هر یکی بر گرده کوست / نام او ... بیا بانی
دل قوی کن میان ما بخرام / من و این زن ز نیکو تر توایم
تا نبی نیک ... / هر دو ام ... طار دو ایم
تا دم سو عدم نزد ند / رفت ماهان میان آن دو دلیل
جز بس یک قدم نزد ند / داده داعی ... سبیل
آن دو همراه کی کلحی شد / چون ره ... اشیاره باشد خروس
از در دیده نابدید شدند / صبح بر ماوه ... زرین کوس
روز چون عکس ... شاه ناجی دید / بازماهان در او فتاد بیای
خال بر نعش ... بیجا د / چون فرو ماند شد ز سست بیجای
طاقتش رفت زانکه خورد بود / دید ماهان دران ... سنگ
خوردنی جز دریغ و درد نبود / کوه بر کوه دید جای شکر
باز ماند ز راه روی ... / بیخ و تخم کیا طلب ... کو
رو ... روی قرو نکشاد / اندرک اندرک بجای نان میخورد
چون جهان گشت ... سیاه / تا شب آن روز رفت کوه بکوه
دل ... ملوز شد ز رفتن راه / اندازه جای ... ز جهان ستوه
تا که آواز پای اسب شنید / در مغاکی خزید و لختی خفت
بر سر راه شد سواری دید / روی خود در ز مرکان بنهفت
جون در آمد بنزد ماهان تنگ / مرکب خویش کرم کرده سوار
بیکوی دید در خرید بسنگ / درد کردن همی نکیبی دعا
گفت کای بد نشین بیرون تنها / مرکب ... او همچنان
چه کسی و چه جای زان جای / لختی از بو به باز داشت عنان
کشت ماهان ز بیم او لرزان / کرده خبر باز دادی از راز
تخم ال جهد جز کشاده از نو / گرد حالی برست جند ازیم
آنچه دانست یافت کار و فرصت / گفت کای ره نورد گو خرام
جز ... بو شنیده کوش گونه گفت / کوش کز سر گذشت بیرون تمام
گفت بودم نخوشش تن لا حول / جون سوار آن فسانه را بشنید
تا شدی از ملال او آفت و هول / در عجب ماند و بت و گرید
کادمی را از ما خوف بر بند / ... دو ... اجاره کند





[illegible]

سیم ساقی سبزه گرازیی
نعره نقو جو طفل زیره شکی
تا بدانکه کانون سبح میبند
آن خزف کو بران لعل نماي
جون ز ریحان بود زنا بنده
مالشی چند مانده مال شده
باغ را دید جمله خاکستان
سینه از شوق بن بغال
وآن نطقهای گهر آود
حوضهای جو آب در دیده
بنفشه را شاز جنس احمقا
باز ماها ز بکار خود در ماند
لعل المنوسی عجب کار
کا خوذن زعار و خارجه بوی
شب سعوانده شکر کی
کرده چندره ما جاده نو
باز کشادند بیرون آمد یا د
جون زمانی نشاط بخود ند
خورده کلی جزیره آتش و آب
بوده شیرمه بلغاری
صحن حلوای بر فرین نقند
جون ز بس کوزه خولی آورد ند
بوی عود آتیم ذهن انعام

[illegible]

گره چون خورد از آتش گرم
شر خبر داشت کان صبر خرامی
خبر فارغ که آب دور راست
چون بکوبی شد زنده روزی
خبر چون دید کوز کوه بن
گرچه در آب تشنگی سوخت
تا بعلتی خشک شد جگرش
داشت با خود دو لعل آتش
حالی گر لعل آبدار گشاد
شربتی آب از زلال چو نوش
شر که خوردم غذای باد بود
میدهی گوهرم بو برابر
نوش زو فن چاره سازی من
نکند آدم که آب سر بخوری
[illegible]



خالش از بوی خوش عنبر سرشت
آب کوثر ز آب جانی بخو
مرغ در مرغ برکشیده نوا
بر کشیده ز خط پرگارش
مرد میخفته ز ذرا فراغ
تازه گوی ز دست نرگس جام
رفت بیرون وقت خنکی گاه
مطرب آواز برکشیده بساز
رقص در پرده رستی افتاده
زیرکی برکراند سر
کی برکرد باغ برکردید
سبز در حق که کرد تماشای
زان گل چند بوستان افروز
تابزاز چو ریکران چو ماه
زخم برداشته خسته دلش
بعد از آن در تن یکی ...
چون باغ کسانی هر آید در
تا نوای تقب زدن ...
مادری چون دکان ...
چون کنیزان نشان ...
صاحب باغ چون شناخته
آشتی گوش ... دادند
دست ... بر ... ساختند

میوهای چو میوهای بهشت
چشمه آب زندگانی بخو
از نغمه بسته در میان هوا
جار جمره بکارد ...
تماشا شدی ... باغ
سبزه دادادی از ...
نادر از باغ روضه‌ای ...
کاورده برخیان آواز
میوه‌دار ... برگ ...
... برکشاند
در ... باغ ... راه ندید
... برآورد ...
... بستان ... افروز
چشم ... بر ... راه
... دستش
... در دست
... از ...
در ... از دیوار
چون ... از ... باغ
در نشانهای باغ ...
مرد ... ساختند
... آشنا ...
... بادادند

[illegible]



نایب شه از وی سر مستی | کو بال و بجور هم دستی
بصفای که او خود شد رام | بود می کو بود عیش شاه
تا در آن مملکت باشد سال | هیچ کس را نه ملک ماند و نه مال
از آزار و کوه و ... | در ولایت نماند کس را چیز
خانه داران ز جور خانه بر آن | خانه خویش مانده بود کران
در نواحی که کار مانده گشت | دخل کس را فتد ... ...

[illegible]

بگذر از دام دیو دیر مباش / منبرت داد و در دلیر مباش
زنده رفتن چو مار بر پوست / زنده بر جا دکی مسیح است
کز زمین رست نخل بی بر تن / مهر زمینش فرو کشند به بین
کو سری بر فلک رساند تاج / سفت کشور کشید بر بی خراج
بینش آن کهان خسرو مرده / سر فرو برده در درس برده
خاک شاه خسف والا بالی / هیچ دانش لی مار خالی
رطبی کو نه زین نشش خارجی / با جگانوش مهره بی ماری
حلم بر تیغ و تیغ تا در دهن / زهر در نوش و نوش در زهر
کی خورد زهر نوش باز جنش / تا بس آن نخورده باشد بیش
نوش و نیشی که آن زمین و [illegible] / درد و در دم بکامکی است
بود در حجاب ظلمت و نور / مهرهٔ خون زهی عیسی دور
کیست کو زین مهره بر تو بخت / کاخوش هم زمین نگین تو تخت
یاد رب آنکه کرد آنده آسانی / یاوه شد عاقبت پشیمانی
بر نطاع حرام کشتاری / در جهان لهو ساز جای
دولتش داده کو ناسی / آخر خره نکو برانجامی
چون فرو زن شد عکس و عیار / نظر این گنج خیزد و می کار
بس جهان داوری که بی نیرنگ / یاد کرد از سگ و شبانه کوک
و آن شبانو اخوانده و می داد / نیک بختی و نیک نامی داد
سخنی از کار مملکت برداشت / بر کسی نقد دست کس نگذاشت
تا بس مرد از چنین زنبیل / آشنش یاد بند طالع فرخ بو
لشکر و گنج شد بر وانبوه / این بر دریا کوشش و آن از کوه
سخن خاقان چین شد این خبرش / باز بس شد [illegible]
کس نه نیاد و عذر خواستنی / بو نقوذ دعای او برخی
گفت کان کشتی [illegible] / آشتی به فتنه رایم [illegible]
سوی ما نامه کرد و ما را خواند / فصلها بی بدلفریبی راند
تا بدان چشم طبع فریب / از من شاد طبع بی ترکیب
گفت کان بند است وزه خانه / کز بوای سنانت کز حاسا
شد ز مستی بدان نبرد آورد / کاین محبت و بلیغ انداز
من که بیدارم بر سازی / از تو تیغ و ز من سر اندازی
کارها بر خلاف آن دیدم / با خوان چینی و با نواز چینم
شه به هنگام آشتی و نبرد / کارها می کند نباید کرد
من [illegible] کوس [illegible] / آنچه آن خان [illegible] خوا
دختر نعم خوکنیز خانهٔ تو / تاج من فاک آستانهٔ تو
شکایت [illegible] شاه / [illegible]
همه طومار کار بهم دربفت / داد تا پیش خسرو [illegible]
شاه [illegible] / [illegible] قلم [illegible]
بر ملاکش سپاس داری کرد / کار از این پس به استواری کرد
بکر عذرا [illegible] شاه / عبرت [illegible]
شه نباد از جهان منظرا و / سفت بکر فدای بکر او
[illegible] کند / دل [illegible]
لعل پیوند این علاقهٔ دُر / کز کمر کو کوش کیخسرو

رفتن بهرام بگور شکار و ناپدید شدن

گفت چون سقف گنبد از جرم جام / آن چه بازداد با بهرام
عقل چون گنبد دماغ سرش / داد زین گنبدها خبرش
گر چه زان خانه‌های گنبد خاک / دور شو کز تو دور باد هلاک

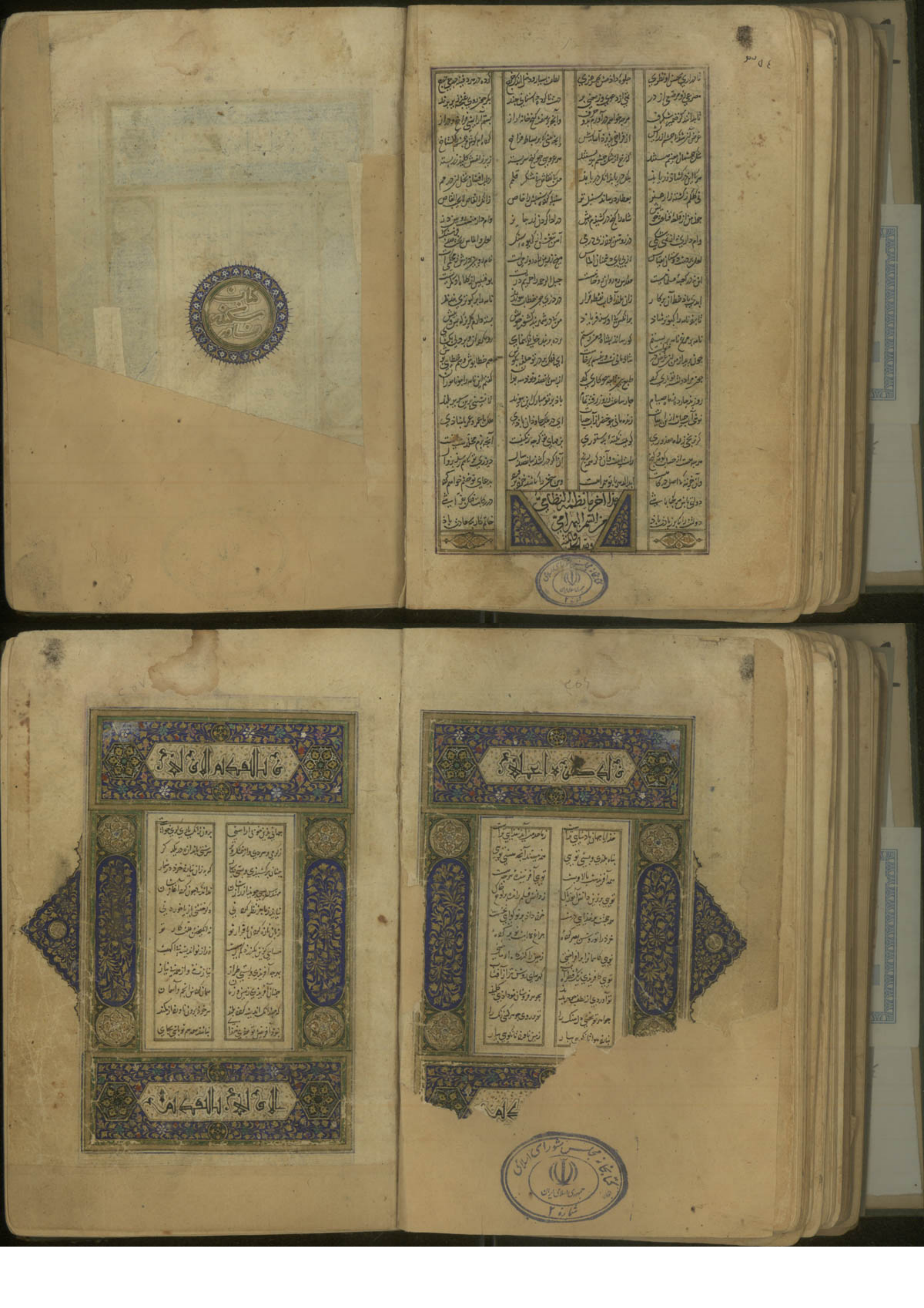
گنبد نغز شاه چون بگرفت / آن فسون و فسانه گوش گرفت
دید کین گنبد بساط نورد / از همه گنبدی بر آورد گرد
گنبدی کز قفا نگون بست / تا قیامت در او نخسبد مست
سقف و بند بخواند و بند را / سقف گنبد بسقف و بند داد
در زد آتش به هر یکی تا گاه / معنی آن شد که کو آتش گاه
سرو بن چون شد بساط سبز / با سمن بر شگفته چمید
از سر صدق شد خدای پرست / دل ز نادان خویشتن بر بست
روزی از تاج و تخت کرد کنار / رفت با زیرکان بسوی شکار
در جهان صید و صید ساختنش / بعد و صید خویشتن تاختنش
لشکر از هر سوی به راه گذار / هر یکی گور را سوی گذر
میل هر یک بگور صحرا [illegible] / وا طلب کرده گور تنهایی
گور جست از برای سکنی خویش / اهوا فکند کلکر از تن خویش
عاقبت گوری از کرانه دشت / آمد و سوی گور خانه گذشت
شاه دانست کان فرشتهٔ شاه / سوی مینوش می نماید راه
گور و گور مرکب انگیزی / داد دلیران شد رابزی
از پس صید خود [illegible] / در بیابان و جای نکاب
بر گرفته نوید چاره و بوش / زان دو شاقان یک دو برابوش
بود غاری در آن خرابستان / خوشتر از جاه و چاه بستان
رخنه ژرف داشت چون چاهی / هیچ کس را نه بود در شه راهی
گور در غار شد دو لتو دلیر / شاه دنبال او گرفته چو شیر
آب در غار ژرف راند سوار / گنج کیخسروی ببرد بغار
شاه را غار برده دار شده / واو هم آغوش یار غار شده
آن دو شاقان بر سه جاری شاه / بود در غار کرده منزلگاه
نوره آن کو در غار بغار / نو بر باز پس شدند بکار
دیده بر راه مانده باد به سر / تا ز لشکر بجای آید گرد
چون تمامی بر آن شنیده از آن / لشکر از هر کرانه چند فراز
شاه جستند و غار می‌دیدند / مهره‌ها خون غار می‌دیدند
آن دو شاقان ز حال شاه جهان / باز گفتند هر چه بود نهان
کو چو شیر بر شکار کرد آهنگ / راند مرکب در آن شکاف تنگ
کس نمی‌ش جاوری نشد باور / این سخن را نداشت کس باور
همه گفتند کز خیال است / قول آن بالغان نه خرد است
خسرو ملک شاه خدای / بیا در زن که نیاید کرد جای
و الکی تا بل آن بستان / دند خوانی و سند کند سان
بر نشان داد خلیفه تخت / می زدند آن دو شاقان را سخت
تا آن طفلکان گرد آوردند / گوی از غار بر [illegible]
بانگ آمد تا شاه در غار است / باز گردید شاه را کار است
خاص کاری که اهل کار بود / شاه چو یار در غار شد بار
غار بر بسته بود کس به بر / عنکبوتان بر [illegible]
صدره از آب ده شسته دیده / بلک صد بار و بار جسته [illegible]
چون ندیدند شاه را در غار / بود در غار [illegible]
دیده‌ها را ز آب پر کردند / مادر شاه را خبر کردند
مادر آمد چو سوخته جگری / از میان گمشده جهان بسری
جست شه را چو کسان کرد / کو کجا جست دیگران نظر
کار طلب کرد غار زی بر یافت / تا بصر بیش جست کس یافت
چاره کرد و نکو ندانیافت / یوسف خویش را بجاه نیافت
زان زمین خاک رخنه گرد [illegible] / ماند از آن حال رخنه رخنه جگر

تا چهل روز خاک بر کندند / در جهان گور کن چنین چند بر
سنگ زد مرز کند و در فراب / کیت تو گنج را ندید بخواب
انگه او در آسمان بنهفت / در زمین هر چه جستنش بنهفت
در زمین جو و جستن کن باشد / آسمانی بر آسمان باشد
هر چه بود از زمین گردونست / مادر خاک و مادر گردونست
مادر خرس برود رنا ز / مادر خاک نوسنامد باز
کرچه بهرام راد و مادر بخو / مادر خاک مهربان تر بخو
آن چنانش سند کاباز نداد / سلف [illegible] چاره سازند داد
مادر خون زجور مادر خاک / کو جو زاد از در و درنج هلاک
چون نبشش [illegible] / آمد آواز کا منش بگوش
کای بغفلت چو دادند [illegible] / شیر مرغ و قرب [illegible]
بتو بر دان و در [illegible] / چونکه وقت آمد آن ودیعت [illegible]
برد داع ودیعت دکانی / خویشتن را مکش چون [illegible]
باز بس گرو کار خویش باش / دست کو تا کن [illegible]
چون ز بکار چنین شنید پیام / مهر برداشت مادر از بهرام
رفت و آن حال بود در پند / گو مشغول کار فرزندش
تاج و تختش بو ارثان اسپرد / سر او وارثی عاند [illegible]
ای به بهرام کور داده خبر / گور بهرام جوی زین بگذر
زانکه بهرام کور با ما نیست / گور بهرام نیز پیدا نیست
آن چه بینی که وقتی از سر [illegible] / نام و داغ نهاد بر تن گور
داغ گور [illegible] / گور داغش کند [illegible]
گر چه پای هزار گور شکست / آخر از پای ماد گور نرست
خانهٔ خاکدان دو در دارد / تا یکی آید و یکی آرد
ای بسا کز خاک [illegible] / چار خم در دکان [illegible]
[illegible] / خلط آن [illegible] خویشتن بیند
از سر پای [illegible] / [illegible]
بر چنین [illegible] / [illegible]
[illegible] / از چنین رنگ و بوی [illegible]
تا قیامت قیام نتوان بند / کس [illegible] نکشاید
ده ره خوف [illegible] / تخته [illegible]
خاکساران خاک [illegible] / زیر دستان بزیر دست شوند
چون تو بالا [illegible] / [illegible]
آسمان [illegible] / پای بالا [illegible]
می‌رود [illegible] / تا نپنداری آسمان ز زمین
آنچه از آسمان حایل است / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دور می شو ز کوی [illegible] / رو بجان بوکه کالبد کند
جان بری چو پیل غران / زنده بر کار و در رخت [illegible]
[illegible] / [illegible]

در دعای پادشاه گوید

[illegible]





حکایت گفتگوی مظلوم اول

حکایت گفتگوی مظلوم دوم

در نعت النبی صلی الله علیه وسلم

در معراج نبی علیه السلام

باغ بنداد کان ... م — من ترا باغبان ... غلام
وانچه ... ز مطبخ ... — ... آرم ... تی
جمد بسیار شد ... — باغ ... بزر
تا ... درجنابت خویش — باغ را ... روش
کوز ... و بال — این ... دو ل

مرکبی ... باغ شاب — میوه خور باده نوش ...
گفت ازین ... مباد — باغ ...
عاقبت ... — تهمتی از دروغ بر من ...
از پی آنکه در تظلم کا ... — این تظلم ...
شد ... باغ ... آباد — خانه را باغ ...

حکایت گوی مظلوم سوم

[illegible]

حکایت گوی مظلوم چهارم

[illegible]

حکایت گوی مظلوم پنجم

[illegible]

حکایت گوی مظلوم ششم

[illegible]

حکایت گوی مظلوم هفتم

[illegible]

در آن دایره گردش حال او

عجایب بسی بیند اندیشه‌مند

سوی عالم آمد ز اوج بلند

نظامی که در گنج شد نقشبند

زمین را ز آیات او پیش و پس

در وصف الکمال قصه

بیا ساقی آن می که حال آورد

بیا ساقی از من نشان ده مرا

در تحقیق خویش معرفت و فروتنی کرده

قلم چون تراشند از مشک بید

بهر نیک و بد باشد آموزگار

نهان مرا آشکارا برند

بیا ساقی و سر ز خواب ...

ولیکن نباید که نابوده ام

حلال است بر من حرام

در عذر از ناتوانی و مصنفات خود

بیاد بزرگان بر او در نفس

سخن گوی بر سفله بسته در

همه گفته خویش را یاد کرد

بشحنه توان تا بره داشتن
دکوره روان گشن کلید بسته اند
برایی کا خوابی سخن ریخت
جو از بیکمی دری سفته
ز هجر کرد اشتقامت سخن
فلک وار دو راز فسون
جو زیره ندم در زراز و نم
بهر خار جون فلک سیلابی زنم
جو دریا نشدم دشمن عیب
تا ایم جو و کندم آدم بجای
ز نکوی ... نهان کنم

در سبب نظم کتاب گوید

جو سوسن برازنده بی تا
...

دعای ... اسلام ...

جهان خسروا زیر منفذ آسمان

نظامی بود داد ده پایگاه

شب و روز بادا آفرین خوان او

بیا ساقی آن داروی ... رز

سکندر شنید ... کشور ...

دوم مردی کردن ... سپاس

چهارم علم بر ... زدن

ششم عهد و پیمان ... داشتن

ز روی کرم عفو کردن گناه

ستم دیده را ... دل ...

بیا ساقی آن آب حیوان کوار

نظامی چو می با سکندر خوری

سوی چشمهٔ زندگی آمده

جوان دولتی بود از آن مرز و بوم

نوازش گری شاه آفاق بود

گلوی ستم را ببازو ببرد

کلان خواست از جای چون پیل مست

ونان بر نشاط سواری نشست

شد از جنبش مهد میدان گشاد

باندازه دانه تنگ بادبیا

خرازیای زنجیره نوبت زدند

تو نیز ای نگارین تن لعلناک

صبوح خویش صبحوا شنداز زمین

برآسود و از خواب دوشین شاد شد

ز دوحشنه می دوشینه یم ده

فلانم کسی بود بیری کزو

که من نیز بتخواه دارم بسی

قدم دانستم تا بآخر درست

تظلم کردن مصریان از لشکر زنگبار به اسکندر

مصاف کردن سکندر با لشکر زنگبار

شه آن جرم نابخشه رانیم خام
اگر هیچ داننی درنخت
چو آن آدمی خواره باید خبر
کرو جلوه سازی بدست آوریم
بنر بود شه تا دلیران دو دم
سخنهاش آن دلیران زبان بنیز
دراو هیشان نوبت داشتند
بکی را فرمود تا زان گروه
دگر گونه با طبع نو راز
چو فرسود خسرو خوان آوردند
شد از هم دریغان خورش نامور
چو زنگی بخورد زینجن دلکش است
بر غم سیاهان شد بیل شد
سخنهاش آن سیاهان بر نهاده
[illegible]

که خوردی جز دانم من
که هست آدمی خواره زو چه
بران چهره چشمان شکست آوریم
نباید جلالش دران جز دو کم
که فرمود از آن زنگی چند
قفای چو هر سر خوردنی
بهر تن سر جز یکی پاره کوه
بکشون بیا ختن با دلان
بسا ده خورش در میان آوردند
چو شیریکه اورد تا جرم کرد
که باین خورد نم نیز خوش است
مزور بخورد از آن کو بند
خبر باز داد از زان
[illegible]

ظفر یافتن سکندر بر لشکر زنگبار

سگالش کردن اسکندر ... دارا و اسفهان

[illegible]

[illegible]

آینه ساختن سکندر

[illegible]

خراج خواستن دارا از اسکندر و جواب

[illegible]



ترتیب کردن اسکندر رومی لشکر را

رای زدن دارا با حکیمان خویش

[illegible]

رسیدن نامهٔ دارا به اسکندر

جواب نامهٔ دارا از اسکندر

تو نیز ای جهاندار فیروزبخت | نه لرزانی از آوردن تاج و تخت

سپاس خدای که بر ما سپاس | نکو دید شاه و ملام شناس

مرا که خداوند یاری دهد | عجب نیست کز شهریاری دهد

ستیغ افسر و گاه خواهم گرفت | بدین اژدها جا نخواهم گرفت

ز خون پای آن اژدها پاره کرد | مرا زهر آن اژدها بی جگر

غزای که دو مرگ آگاه نیست | خدا را امان نه خود راه است

بصحبت براهیم ایزدشناس | کز آن دین بهوش تهان سپاس

نه آتش کنارم نه آتش کنم | نخوا آتش اندر آتش نهم

مشو بر خدا داد کان جبر | خدا داد شیر جوهری کو

کسی از زبان او فرمبی | جهاندار اهیل و بهلی

بشمشیر با شیر بازی کنم | توانم که گوی فرازی کنم

کز آن اژدها چرخ و بو ماه | خانی تو نا بیخ جمشید شاه

که دو جای دارد سمان و زمین | برارده آسمان و زمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





گزارش گر دفتر خسروان | چنین کرد ... | [illegible] | رسانید بر چرخ گردون کلاه

بیاسود روزی دو در لهو و ناز | ز مشکوی ... | در صفه گنجینه را باز کرد | بوسم کیان خلعتی ساز کرد

ز مصری و رومی و چینی پرند | برآراست ... | لباس کیانه خسروی | [illegible]

قصبهای زربفت و خز خانوم | [illegible] | ز جوهر ... آراسته | برآمود ... خواسته

[illegible]

[illegible]

بزن

چو دارند تو هند کار آگهی
همان خرجش ... داری دهم
ندارم زکس ترس در هیچ کار
جهان از سخا دارم آراسته
بجای یکی بد یکی بد کنم
چو کهتر کشد خصم گردن نهم

[illegible]







[illegible]

اندر جشن سکندر و طلعت دادن نوشابه را

[illegible]



[illegible]

رای زدن اسکندر با انکریان در آفرینش عالم

[illegible]

لشان گنج نامه ده عرض ... | اگر بیش باشد گرانند ... | بیابند و آن گنج دان ... | وزان گنج با رنج خود ...

بکرد ... دولت ... | که مایم ... از این ... | بیا ساقی آن می که ناز آورد | جوانی ... باز آورد

داستان [illegible]

[illegible]





نامه فرستادن اسکندر بکید هندو

رفتن اسکندر [illegible]

[illegible]

[illegible] شمار | که در سند مارست [illegible] | سیاه از صبوری [illegible] | [illegible] آمد [illegible]
مزبر ان آهوی [illegible] | که آهوی [illegible] | بوند زنجیر شیران [illegible] | دلیر [illegible]
بر تیر و منقار بکان ز شیر | [illegible] | [illegible] | کز انجا [illegible]
غلامان [illegible] | [illegible] | [illegible] امیران [illegible] | [illegible]
ز بو [illegible] | بیاید [illegible] | [illegible] اژدها باخورد | که طوفان آتش [illegible]
جو ترم کند [illegible] | نشانه [illegible] شیران کند | [illegible] | زد [illegible] بر آدم [illegible]
و گر کوه [illegible] | بزنگار آهن [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | بخواهن [illegible] | [illegible]
[illegible] | مرا اژدها [illegible] | [illegible] | بدندان [illegible]
[illegible] | [illegible] | جو کین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | بزد تو از تیغ و از اژدها | [illegible]
که ای تخت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible]

[illegible]

مناظره چینیان با رومیان

[illegible]

[illegible]

بیاسای و آزاد کن گردنم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رفتن اسکندر از کرمان (؟) … روشنان

… اسکندر … مجلس (؟)

رفتن اسکندر از دشت قبچاق بجانب روس و آمدن ملک روس بقصد جنگ



479

481

مصاف کردن اسکندر با قنطال روس

زمین را ز شورش برافکند خم
ز سر تا قدم زیر آهن نهان
دلیران ازو بر خطا بر فشند
برانگیخت تازی ببالای پیل
منم جام پیوسته چون جاودان
نکوکار آن پیل جنگ آزمای
سواری سرافراز تا زان گروه
سرانجام کار از نبرد اندر آخت
نبرد یکی تا تازد کی
ز رویی در آمد سواری چو پیل
دلی کو چنین تخت در کشید
چو نوبی بوی بر آن دم فرو
چو لختی به تیغ درازی گرفت
نه ابی عنانی بر انگیخته
پیدان در آمد چو عفریت مست

پرداختن اسکندر از لشکر روس و فرمان دادن سپاه ملک روس

رهائی یافتن شاه از دست روسیان و آمدن بولایت خویش

[illegible]

همه ساغر می خورد بر یاد او
می لعل خورد و بانگ چنگ
چو خوش باشد دل خوش ...

شب ... خسرو ...
چو خوش ... دل ...
بیا ساقی از آب آتش خیال

نشاط کردن اسکندر با کنیزک
خاقان چین بدو داده بود

نوشته ... حرف ...
دبیری که آن ...
جهان ...

[illegible]

صفت چشمهٔ آب حیوات
و رفتن سکندر بظلمات

سوی آب حیوان گرفتند راه

بیا ساقی آن زر خاک ظلمات رنگ

رفتن سکندر بظلمات با خضر علیه السلام

که او را شب از ماه آرد بهشت

سکندر شبانگه آورد راه

همایون ایمی کز سخن بشنود

بس آینه گان می بر داشتند

بیا ساقی آن می که او دلکشست

برگشتن سکندر از ظلمات و آوردن سنگهای گوهر

چو برگار بختش آخر بازگشت

چو اقبال بخت شاه را کارساز

مرادی طلب کرد و نا یافته

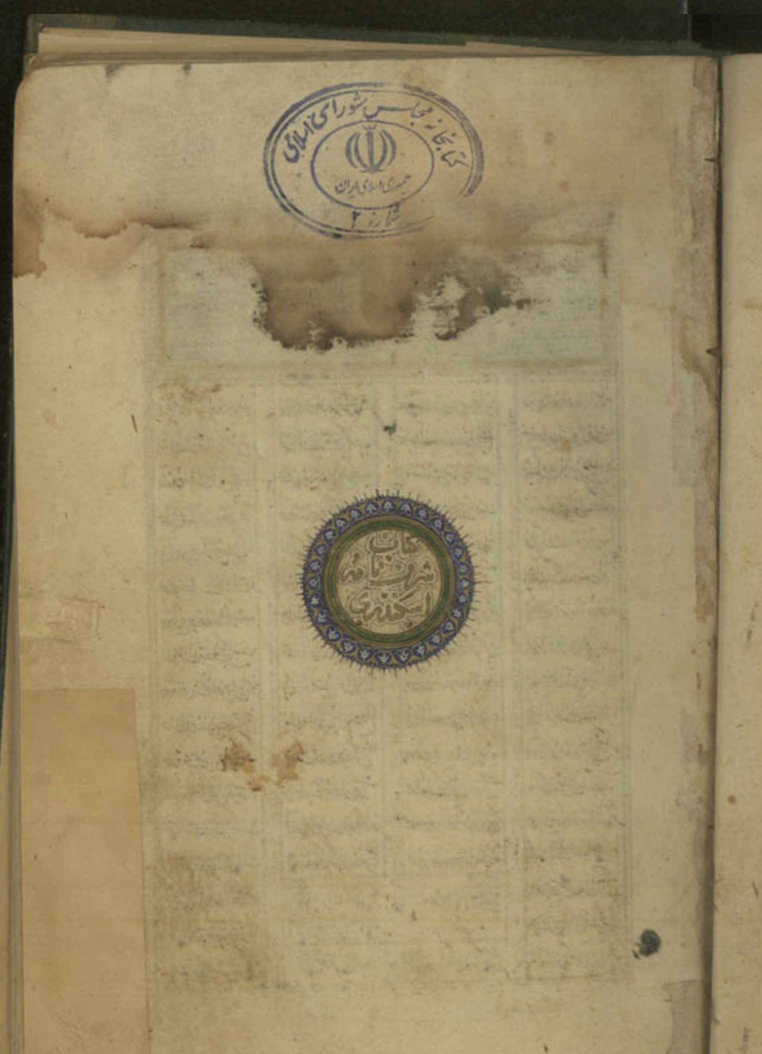
بازگشتن سکندر از فتح هفت کشور





هذا آخر عقود الدرر الدری
من اول نصفی الشهر اسکندری
رحم الله النظامی ناظمه







مناجات با حضرت قاضی الحاجات



در نعت نبی علیه الصلوة والسلام

در اره گفتن داستان و دور کردن بعضی از دوستان

در اندازه نگه داشتن و شرایط انصاف و ...

خطاب با نفس ... مشغول ... سلطان ...

قصه اسکندر با شبان

کز اندیشه در مغز افتاد جوش
چنان بر کسی دلبری نغز را

قصهٔ ارشمیدس با کنیزک چینی

زیرک‌جبینی آزاده‌ای
خردمند بسی دانش و هوشیی
بتعلیم دانا دل آموزگار
ارسطو که شیرین‌تر از نام
ز رومی نژادان گذر کرد از اخلاق
کنیزی که خاقان بدو داده بود

دل رومی را بجم بخشاد
جلوه کنم قصهٔ روم و روس
نغمهٔ نوای معانی بزن
لعل تر چون شکر و دیبی سبر
باد ارنارم از آن بیشه پیش
منش نوای آن بلبل نوا

حکایت زن قبطی و گرامی شدن از ارسطو

زبیلا ز بخواه بگذاشتند
جدا کرد ماه جهان آمده
برو گشته بر خواه وجه دوست
نهان گشت آیینه زنش در جو

کسان بند از نوزیر کان کیمیا
در آهن قفل بند کلید
لیاقت علم نوهر کیمیاست
سخن را بدان آن گنج در جهان
همان گنج اعظم که کان زر است
بدان مار پیدا این گنج باقی
کسی را بود کیمیا در نورد

حکایت خراسانی کیمیاگر و ...

بسعدا ندبان بازی آسمان
مراد ش عروج بند مصری

[illegible]

گشاد از در نامه گنج کهن
فرستاد و داد او رات کار

بجای چنین از پرنت گنج
چو بر گنج داد دلش رای بود

نشانند دل خشم دیرینه را
سخن با پاران بغای غریب

… از ناتوان کرد توانای …
… قدر …

نه دیا بد چو شه باز گوه
بگاه از کان بزم گشاد

بشاه جهان قصه بر داشتند
که آمد که گنجی انداد دور

[illegible]

که بود آن خراسانی آن زند و زند
حلیت طبر کیا داند کس

بخندید کین طنز آمد بگوش
طبر کرد چون نقش بساند جیب

نگر تا بافسون و نیکوی
دلان داوری کرد…

تمامی حکایت …

[illegible]

آغاز ساختن افلاطون و اعتراف [illegible] ارسطو

انکار کردن هفتاد کس در سخن [illegible] حکیم و هلاک شدن ایشان بهم آن

احوال سکندر با اشقراط



بیا تا بکوشیم و دل بسپریم
ز شاه زاده بخواهیم کین نداه
که گر شیر ایران بنزدیک خویش
چو نام بزرگ است چندین دلیل
چو ماه دهن آشنایی دهن
درون خیمه آن کار را کند
سوی من نبیند باز آید کسی
که این رازدار است خود سر کند
که او خانه کام با من نرم
غنا سازند که چو باشد درست
هر آن کس که یزدان دیر بود
نزار طوفان بدریای آب
نشکند دریا کشاید جنگ
بر شاه گوهر تم بلند کند
درین بخت با خواجه آنا تم را

[illegible]

[illegible]

مناظره حکیم هند با اسکندر و جواب

[illegible]

[illegible]

خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم

[illegible]

مقالت ارسطو

مقالت والیس



مقالت بلیناس

مقالت سقراط

مقالت فرفوریوس

مقالت هرمس

مقالت افلاطون

مقالت سکندر

مقالت نظامی

ذکر ... سکندر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشو نا امید ار شود کار سخت

[illegible]

جواب نامهٔ افلاطون جهت اسکندر

[illegible]



در تعجیل [illegible] نظامی به تمامی داستان

سفر کردن اسکندر در جهان به دعوت پیغمبری





[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

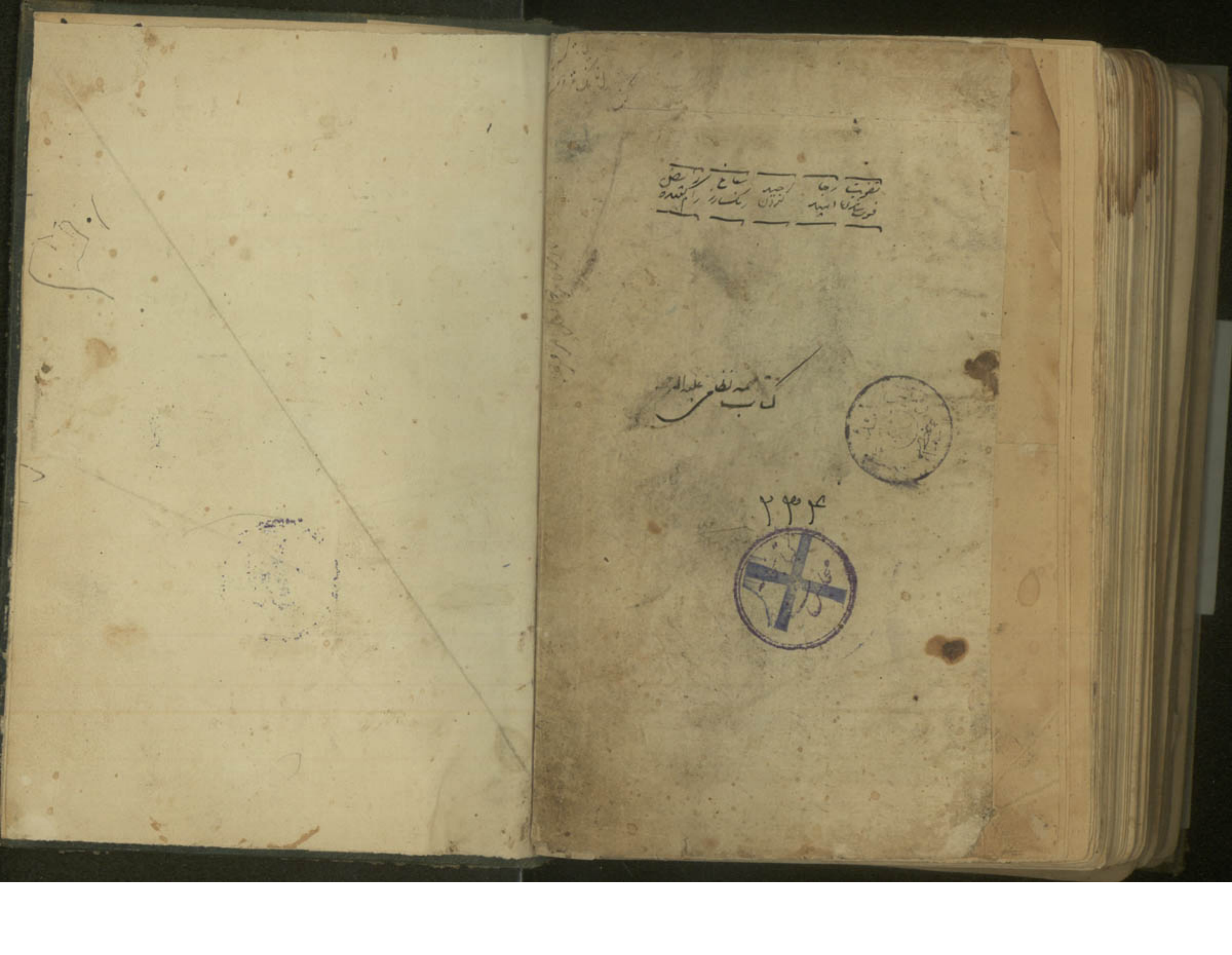
رسیدن نامه اسکندر به دارا
و انجام کار [illegible]

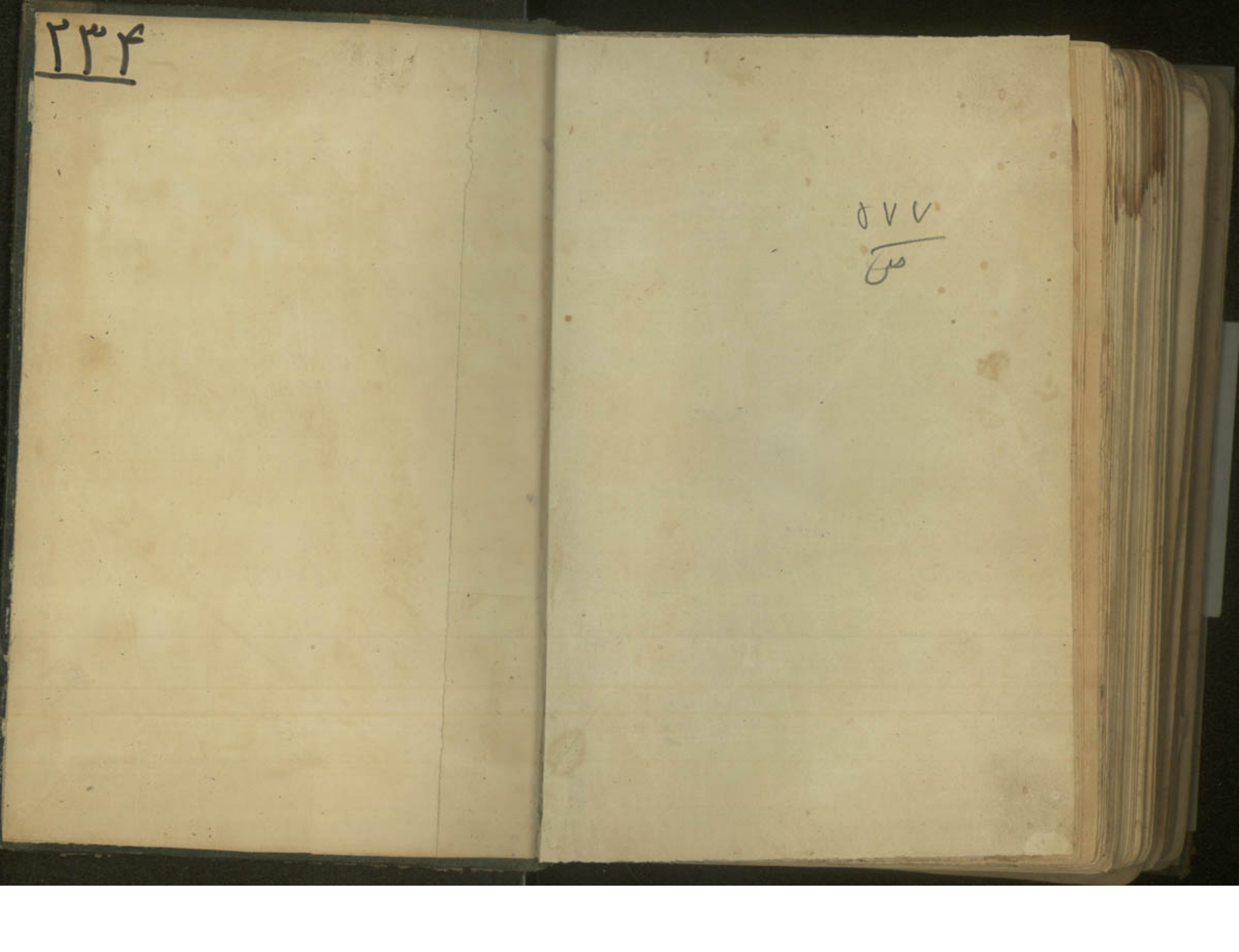
[illegible]





سنه ۱۲۶۹


کتاب خمسه نظامی علیه الرحمه
۲۳۴


۲۳۴
۵۷۷

